

www.PDF.Tarikhema.ir

# پایگاه داندلود کتابهای تاریخی و مذهبی

برای دریافت کتابهای بیشتر به آدرس بالا مراجعه کنید

تمامی حقوق برای تاریخ ما محفوظ است

[www.tarikhema.ir](http://www.tarikhema.ir)

[www.ancient.ir](http://www.ancient.ir)

کتابخانه مجزی «تاریخ ما» نخستین پایگاه داندلود کتابهای تاریخی و مذهبی می باشد که زمان احداث آن به سال 1386 بزمی گردد و تاکنون بسیاری از کتب تاریخی و مذهبی را به صورت الکترونیکی (PDF) بر روی دنیای مجزی منتشر نموده است.

**Email :** Kazemi.Eni@Gmail.Com - Yahoo ID: Tarikhema4us

**Website:** <http://Ancient.ir> & <http://Tarikhema.ir>

**Ebook Adress :** <http://PDF.tarikhema.ir>

## ایوب

کتاب ایوب از رنج سخن می‌گوید. هر کس در زندگی خود با اوضاعی روبرو می‌شود که از خود می‌پرسد: «چرا انسان خوب باید رنج بکشد؟» کتاب ایوب دلیل وجود رنج را نشان نمی‌دهد، اما به ما می‌گوید که دیدگاه و احساس درست و نادرست در مورد مسئله رنج و مفهوم زندگی چیست.

ایوب مردی است بسیار حکیم، ثروتمند و نیکوکار که ناگهان مصیبت دامنگیرش می‌شود. ده فرزندش را در یک طوفان سهمگین از دست می‌دهد؛ ثروتش بکلی از بین می‌رود و خود به مرضی جانکاه مبتلا می‌گردد. سه نفر از دوستانش به عبادت او می‌آیند و می‌کوشند برای ایوب توضیح دهند که چرا او به چنین مصیبتی دچار شده است. آنها به ایوب می‌گویند او به دلیل گناهانش به این روز افتاده است و در واقع خدا او را بدین وسیله مجازات می‌کند.

ایوب اصرار می‌ورزد که چنین نیست، اما کسی سخن او را باور نمی‌کند. ایوب بسیار دل‌آزرده و خشمگین می‌شود، اما همچنان بر این اعتقاد است که خداوند او را فراموش نکرده، هرچند دلیل رنج و مصیبت خود را نمی‌تواند درک کند.

سرانجام، خداوند از داخل یک گردباد با ایوب سخن می‌گوید و به او یادآوری می‌کند که انسان هرگز قادر به درک عظمت خداوند نیست. پس از شنیدن سخنان خداوند، ایوب می‌گوید: «پیش از این گوش من درباره تو چیزهایی شنیده بود، ولی اکنون چشم من تو را می‌بیند! از این جهت از خود بیزار شده در خاک و خاکستر توبه می‌کنم.» ایوب به این حقیقت پی می‌برد که اعتمادی که او به خداوند دارد نباید وابسته به رویدادهایی باشد که برای او رخ می‌دهد.

خداوند ثروت ایوب را به دو برابر ثروت قبلی‌اش می‌رساند و به او ده فرزند دیگر می‌بخشد.

از کتاب ایوب می‌توان این حقیقت را مشاهده کرد که آنچه در زندگی ما اتفاق می‌افتد خارج از اقتدار خداوند نیست. قدرت و اختیارات شیطان محدود به اجازه‌ای است که خداوند به او می‌دهد. هنگامی که خداوند اجازه می‌دهد رنج و مصیبت دامنگیر کسی شود، او راههایی را نیز فراهم می‌سازد تا در آخر، آن شخص را کامیاب سازد. کافی است به خداوند اعتماد کنیم و از او بخواهیم ما را تقویت کند و تسلی بخشد. سختیهای زندگی به ما کمک می‌کند بفهمیم خداوند چقدر نیک و مهربان است.

### ایوب و خانواده‌اش

می‌نمودند تا در آن جشن شرکت کنند. وقتی روزهای جشن به پایان می‌رسید، ایوب صبح زود برمی‌خاست و برای طهارت هرکدام از فرزندانش به خداوند قربانی تقدیم می‌کرد. ایوب این کار را مرتب انجام می‌داد، تا اگر لحياناً پسرانش ندانسته نسبت به خدا گناه کرده باشند، بدینوسیله گناهشان آزرده شود.

### آزمایش ایمان ایوب

یک روز که فرشتگان در حضور خداوند حاضر شده بودند، شیطان نیز همراه ایشان بود.

1 در سرزمین عوص مردی زندگی می‌کرد به نام ایوب. او مردی بود درستکار و خداترس که از گناه دوری می‌ورزید. <sup>32</sup> ایوب هفت پسر و سه دختر داشت و صاحب هفت هزار گوسفند، سه هزار شتر، پانصد جفت گاو، پانصد الاغ ماده و نوکران بسیار بود. او ثروتمندترین مرد سراسر آن ناحیه به شمار می‌رفت.

4 هر یک از پسران ایوب به نوبت در خانه خود جشنی برپا می‌کردند و همه برادران و خواهران خود را دعوت

شدیدی از طرف بیابان وزیده، خانه را بر سر ایشان خراب کرد و همه زیر آوار جان سپردند و تنها من جان سالم بدر بردم و آمده‌ام تا این خبر را به تو برسانم.»

<sup>20</sup> آنگاه ایوب بر خاسته، از شدت غم لباس خود را پاره کرد. سپس موی سر خود را تراشید و در حضور خدا به خاک افتاده، <sup>21</sup> گفت: «از شکم مادر برهنه به دنیا آمدم و برهنه هم از این دنیا خواهم رفت. خداوند داد و خداوند گرفت. نام خداوند متبارک باد.»

<sup>22</sup> با همه این پیش‌آمدها، ایوب گناه نکرد و به خدا ناسزا نگفت.

فرشتگان دوباره به حضور خداوند آمدند و **2** شیطان هم با ایشان بود.

<sup>2</sup> خداوند از شیطان پرسید: «کجا بودی؟» شیطان جواب داد: «دور زمین می‌گشتم و در آن سیر می‌کردم.»

<sup>3</sup> خداوند پرسید: «آیا بنده من ایوب را دیدی؟ بر زمین کسی مانند او پیدا نمی‌شود. او مردی درستکار و خداترس است و از گناه دوری می‌ورزد. با اینکه مرا بر آن داشتی تا اجازه دهم بدون هیچ علتی به او صدمه بزنم، ولی او وفاداری خود را نسبت به من از دست نداده است.»

<sup>4</sup> شیطان در جواب گفت: «انسان برای نجات جان خود حاضر است هر چه دارد بدهد. به بدن او آسیب برسان، آنگاه خواهی دید که آشکارا به تو کفر خواهد گفت!»

<sup>6</sup> خداوند پاسخ داد: «هر چه می‌خواهی با او بکن، ولی او را نکش.»

<sup>7</sup> پس شیطان از حضور خداوند بیرون رفت و ایوب را از سر تا پا به مملهای دردناک مبتلا ساخت. <sup>8</sup> ایوب در خاکستر نشست و تکه سفالی برداشت تا با آن خود را بخاراند.

<sup>9</sup> زنش به او گفت: «آیا با وجود تمام این بلاها که خدا به سرت آورده، هنوز هم به او وفاداری؟ خدا را لعنت کن و بمیر!»

<sup>10</sup> ولی ایوب جواب داد: «تو مثل یک زن ابله حرف

<sup>7</sup> خداوند از شیطان پرسید: «کجا بودی؟» شیطان پاسخ داد: «دور زمین می‌گشتم و در آن سیر می‌کردم.»

<sup>8</sup> آنگاه خداوند از او پرسید: «آیا بنده من ایوب را دیدی؟ بر زمین، کسی همچون او پیدا نمی‌شود. او مردی درستکار و خداترس است و از گناه دوری می‌ورزد.»

<sup>9</sup> شیطان گفت: «اگر خداترسی برای او سودی نمی‌داشت این کار را نمی‌کرد.» <sup>10</sup> ایوب و خانواده و اموالش را از هر گزند محفوظ داشته‌ای. دسترنج او را برکت داده‌ای و ثروت زیاد به او بخشیده‌ای. <sup>11</sup> دارایی‌اش را از او بگیر، آنگاه خواهی دید که آشکارا به تو کفر خواهد گفت!»

<sup>12</sup> خداوند در پاسخ شیطان گفت: «برو و هر کاری که می‌خواهی با دارایی‌اش بکن، فقط آسیبی به خود او نرسان.» پس شیطان از بارگاه خداوند بیرون رفت.

<sup>13</sup> یک روز وقتی پسران و دختران ایوب در خانه برادر بزرگشان مهمان بودند، <sup>14</sup> <sup>15</sup> قاصدی پیش ایوب آمد و به او گفت: «گاوهایت شخم می‌زدند و ماده الاغ‌های کنار آنها می‌چریدند که ناگهان سابیها\* به ما حمله کرده، حیوانات را بردند و تمام کارگران تو را کشتند. تنها من جان سالم بدر بردم و آمدم تا به تو خبر دهم.»

<sup>16</sup> سخنان این مرد هنوز پایان نیافته بود که قاصد دیگری از راه رسیده، گفت: «آتش خدا از آسمان نازل شده، تمام گوسفندان و همه چوپانان را سوزاند و تنها من جان سالم بدر برده، آمدم تا به تو خبر دهم.»

<sup>17</sup> پیش از آنکه حرف‌های وی تمام شود قاصدی دیگر وارد شده، گفت: «کلانپها در سه دسته به ما حمله کردند و شترهایت را بردند و کارگران را کشتند، تنها من جان سالم بدر بردم و آمده‌ام تا به تو خبر دهم.»

<sup>18</sup> سخنان آن قاصد هم هنوز تمام نشده بود که قاصد دیگری از راه رسید و گفت: «پسران و دختران در خانه برادر بزرگشان مهمان بودند، <sup>19</sup> که ناگهان باد

\* «سابیها» قبیله‌ای وحشی و غارتگر بودند.

پادشاهان، رهبران و بزرگان جهان که کاخهای قدیمی برای خود ساختند و قصرهای خود را با طلا و نقره پر کردند، خوابیده بودم.

<sup>16</sup> ای کاش مرده به دنیا می‌آمدم! هرگز نفس نمی‌کشیدم و روشنایی را نمی‌دیدم؛ <sup>17</sup> زیرا در عالم مرگ، شروران مزاحمتی به وجود نمی‌آورند و خستگان می‌آرامند. <sup>18</sup> در آنجا حتی زندانیان هم راحتند و فریاد زندانیان آنان را آزار نمی‌دهد. <sup>19</sup> در آنجا فقیر و غنی یکسانند و غلام از دست اربابش آزاد است.

<sup>20</sup> <sup>21</sup> چرا باید نور زندگی به کسانی که در بدبختی و تلخکامی به سر می‌برند بتابد و چرا کسانی که آرزوی مردن دارند و مرگشان فرا نمی‌رسد و مثل مردمی که در پی گنج هستند بدنبال مرگ می‌گردند، زنده بمانند؟ <sup>22</sup> چه سعادت بزرگی است وقتی که سرانجام مرگ را در آغوش می‌کشند! <sup>23</sup> چرا نور زندگی بر کسی می‌تابد که چاره‌ای ندارد و خدا درهای امید را به رویش بسته است؟ <sup>24</sup> خوراک من غصه است، و آه و ناله مانند آب از وجودم جاری است. <sup>25</sup> چیزی که همیشه از آن می‌ترسیم بر سرم آمده است. <sup>26</sup> آرامش و راحتی ندارم و رنجهای مرا پایانی نیست.

### گفتگوی اول

(4: 1-14: 22)

#### الیفاز سخن می‌گوید: ایوب گناهکار است

آنگاه الیفاز تیمانی پاسخ داد:

### 4

<sup>1</sup> ای ایوب، آیا اجازه می‌دهی چند کلمه‌ای حرف بزنم؟ چون دیگر نمی‌توانم ساکت بمانم. <sup>2</sup> تو در گذشته بسیاری را نصیحت کرده‌ای که به خدا توکل جویند. به ضعیفان و بیچارگان و کسانی که گرفتار یأس بودند، قوت قلب داده‌ای. <sup>3</sup> ولی اکنون که مصیبت به سراغ تو آمده است پریشان شده‌ای. <sup>4</sup> آدم پرهیزکار و درستکاری مثل تو، در چنین مواقعی نباید امید و اعتمادش را از دست بدهد. <sup>5</sup> قدری فکر کن و ببین آیا تابحال دیده‌ای انسان درستکار و بی‌گناهی هلاک شود؟ <sup>6</sup> تجربه نشان می‌دهد که هر

می‌زنی! آیا باید فقط چیزهای خوب از خدا به ما برسد و چیزهای بد نرسد؟»

با وجود تمام این بلاها ایوب سخنی برضد خدا نگفت.

### دوستان ایوب

<sup>11</sup> سه نفر از دوستان ایوب به نامهای الیفاز تیمانی، بلدل شوحی و سوfer نعماتی وقتی از بلاهایی که به سر او آمده بود آگاه شدند، تصمیم گرفتند با هم نزد ایوب بروند و با او همدردی نموده، او را تسلی دهند. <sup>12</sup> وقتی ایوب را از دور دیدند بسختی توانستند او را بشناسند. آنها از شدت تأثر با صدای بلند گریستند و لباس خود را درپند و بر سر خود خاک ریختند. <sup>13</sup> آنها بدون آنکه کلمه‌ای بر زبان آورند هفت شبانه روز در کنار او بر زمین نشستند، زیرا می‌دیدند که درد وی شدیدتر از آنست که بتوان با کلمات آن را تسکین داد.

### شکایت ایوب

سرانجام ایوب لب به سخن گشود و روزی

### 3

را که از مادر زاییده شده بود نفرین کرد:

<sup>1</sup> لعنت به روزی که به دنیا آمدم و شبی که در رحم مادرم قرار گرفتم! <sup>2</sup> یاد آن روز برای همیشه فراموش شود و خدا نیز آن را به یاد نیاورد. ای کاش آن روز در ظلمت ابدی فرو رود. <sup>3</sup> تاریکی آن را فرا گیرد و ابر تیره بر آن سایه افکند. <sup>4</sup> از صفحه روزگار محو گردد و دیگر هرگز در شمار روزهای ماه قرار نگیرد. <sup>5</sup> شبی خاموش و عاری از شادی به حساب آید. <sup>6</sup> آناتی که در نفرین کردن ماهرند، آن را نفرین کنند. <sup>7</sup> آن شب ستاره‌ای نداشته باشد و آرزوی روشنایی کند، ولی هرگز روشنایی نباشد و هیچگاه سپیده صبح را نبیند. <sup>8</sup> آن شب را لعنت کنی، چون قادر به بستن رحم مادرم نشد و باعث شد من متولد شده، دچار این بلاها شوم.

<sup>9</sup> چرا هنگام تولد نمردم؟ <sup>10</sup> چرا مادرم مرا روی زانوهایش گذاشت و مرا شیر داد؟ <sup>11</sup> اگر هنگام تولد می‌مردم، اکنون آرام و آسوده در کنار

<sup>10</sup>ابر زمین باران می‌باراند و کشتزارها را سیراب می‌کند، <sup>11</sup>فروتنان را سرافراز می‌گرداند و رنج‌دیدگان را شادی می‌بخشد. <sup>12</sup>او نقشه‌های اشخاص حیله‌گر را نقش بر آب می‌کند تا کاری از پیش نبرند. <sup>13</sup>آنها را در دامهای خود گرفتار می‌سازد و توطئه‌های ایشان را خنثی می‌نماید. <sup>14</sup>روز روشن برای آنها مانند شب تاریک است و در آن کورمال کورمال راه می‌روند.

<sup>15</sup>خدا مظلومان و فقیران را از چنگ ظالمان می‌رهاند. <sup>16</sup>او به فقیران امید می‌بخشد و دهان ظالمان را می‌بندد.

<sup>17</sup>خوشب‌حال کسی که خدا تنبیه‌اش می‌کند. پس وقتی او تو را تنبیه می‌نماید، دلگیر نشو. <sup>18</sup>اگر خدا تو را مجروح کند خودش هم زخم‌هایت را می‌بندد و تو را شفا می‌بخشد! <sup>19</sup>و از هر بلائی می‌رهاند.

<sup>20</sup>خدا تو را هنگام قحطی از مرگ نجات خواهد داد و در موقع جنگ از دم شمشیر خواهد رهانید.

<sup>21</sup>از زخم زبان در امان خواهی بود و از هلاکت محفوظ خواهی ماند.

<sup>22</sup>به جنگ و قحطی خواهی خندید و حیوانات وحشی به تو آسیبی نخواهد رسانید. <sup>23</sup>زمینی که شخم می‌زنی خالی از سنگ خواهد بود و جانوران خطرناک با تو در صلح و صفا به سر خواهند برد.

<sup>24</sup>خانه تو در امان خواهد بود و از اموال تو چیزی دزدیده نخواهد شد.

<sup>25</sup>تو مانند علف صحرا زیاد خواهی بود، <sup>26</sup>و تو همچون خوشه گندم که تا وقتش نرسد درو نمی‌شود، در کمال پیری، کامیاب از دنیا خواهی رفت. <sup>27</sup>تجربه به من ثابت کرده است که همه اینها حقیقت دارد؛ پس بخاطر خونت نصیحت مرا بشنو.

### ایوب پاسخ می‌دهد: شکایت من بر حق است

آنگاه ایوب پاسخ داد:

## 6

<sup>1</sup>اگر می‌توانستید غصه مرا وزن کنید، <sup>2</sup>آنگاه می‌دیدید که از شنهای ساحل دریا نیز سنگینتر است. برای همین است که حرفهای من تند و بی‌پرواست. <sup>4</sup>خدای قادر مطلق با تیرهای خود مرا

چه بکاری همان را درو می‌کنی. کسانی که گناه و بدی می‌کارند همان را درو می‌کنند. <sup>9</sup>آنها زیر دست توانای خدا نابود می‌شوند. <sup>10</sup>اگر چه مانند شیر ژیان، درنده خو هستند، اما خرد و تباه خواهند گردید. <sup>11</sup>مثل شیرهای پیر و ناتوان از گرسنگی خواهند مرد و تمام فرزندانشان پراکنده خواهند شد.

<sup>12</sup>و <sup>13</sup>یک شب وقتی در خواب عمیقی بودم، زمزمه‌ای به گوشم رسید و حقیقتی بر من آشکار گشت. <sup>14</sup>آنگاه ترس وجودم را فرا گرفت. از وحشت، تمام بدنم می‌لرزید. <sup>15</sup>روحی از برابر من گذشت و موی بر تنم راست شد! <sup>16</sup>حضور روح را احساس می‌کردم، ولی نمی‌توانستم او را ببینم. سپس در آن سکوت وحشتناک این ندا به گوشم رسید: <sup>17</sup>«ایا انسان خاکی می‌تواند در نظر خدای خالق، پاک و بی‌گناه باشد؟ <sup>18</sup>حتی فرشتگان آسمان نیز در نظر خدا پاک نیستند، <sup>19</sup>چه برسد به آدمیانی که از خاک آفریده شده‌اند و مانند بید ناپیدارند. <sup>20</sup>صبح، زنده‌اند و شب، می‌میرند و برای همیشه از بین می‌روند و کسی هم آنها را به یاد نمی‌آورد. <sup>21</sup>شمع زندگیشان خاموش می‌گردد و می‌میرند، و هیچکس اهمیت نمی‌دهد.

فریاد برمی‌آورند و کمک می‌طلبند، ولی کسی

## 5

گوش نمی‌دهد. بسوی خدایان خود روی می‌آورند، اما هیچکدام از آنها به دانشان نمی‌رسد. <sup>2</sup>سرانجام در عجز و درماندگی از غصه می‌میرند. <sup>3</sup>کسانی که از خدا برمی‌گردند، ظاهراً کامیاب هستند، ولی بلائی ناگهانی بر آنها نازل می‌شود. <sup>4</sup>فرزندان ایشان بی‌پناه می‌گردند و کسی از آنها حمایت نمی‌کند. <sup>5</sup>محصولاتشان را گرسنگان می‌خورند و ثرویشان را حریصان غارت می‌کنند. <sup>6</sup>بلا و بسخنی هرگز بدون علت دام‌گیر انسان نمی‌شود. <sup>7</sup>دیدی از خود انسان سرچشمه می‌گیرد، همچنانکه شعله از آتش برمی‌خیزد.

<sup>8</sup>اگر من جای تو بودم، مشکل خود را نزد خدا می‌بردم. <sup>9</sup>زیرا او معجزات شگفت‌انگیزی می‌کند و کارهای عجیب و خارق‌العاده بی‌شمار انجام می‌دهد.

فرط یأس و نومیدی بی‌اراده فریاد برآوردم می‌خواهید مرا محکوم کنید؟<sup>27</sup> شما حتی به یتیم هم رحم نمی‌کنید و حاضرید دوست خود را نیز بفروشید.<sup>28</sup> به چشمان من نگاه کنید. آیا من به شما دروغ می‌گویم؟<sup>29</sup> مرا محکوم نکنید، چون بی‌گناهم. اینقدر بی‌انصاف نباشید.<sup>30</sup> آیا فکر می‌کنید من دروغ می‌گویم و یا نمی‌توانم درست را از نادرست تشخیص دهم؟

### ایوب: رنج من بی‌پایان است

7 زندگی انسان روی زمین مثل زندگی یک برده، طولانی و طاقت فرساست.<sup>2</sup> مانند زندگی غلامی است که آرزو می‌کند زیر سایه‌ای بیارامد، و مثل زندگی کارگری است که منتظر است مزدش را بگیرد.<sup>3</sup> ماههای عمر من بی‌ثمر می‌گذرد؛ شیهای من طولانی و خسته‌کننده است.<sup>4</sup> شب که سر بر بالین می‌گذارم می‌گویم: «ای کاش زودتر صبح شود.» و تا سپیده دم از این پهلو به آن پهلو می‌غلطم.

بندم بر از کرم و زخم است. پوست بندم ترک خورده و پر از چرک است.<sup>6</sup> روزهای زندگی من بسرعت می‌گذرد و با نومیدی سپری می‌شود.<sup>7</sup> به یاد آورید که عمر من دمی بیش نیست و چشمانم دیگر روزهای خوش را نخواهد دید.<sup>8</sup> چشمان شما که الان مرا می‌بیند دیگر مرا نخواهد دید. بدنبال من خواهید گشت، ولی من دیگر نخواهم بود.<sup>9</sup> کسانی که می‌میرند مثل ابری که برانکده و ناپدید می‌شود، برای همیشه از این دنیا می‌روند.<sup>10</sup> تا به ابد از خانه و خانواده خود دور می‌شوند و دیگر هرگز کسی آنها را نخواهد دید.<sup>11</sup> پس بگذارید غم و غصه‌ام را بیان کنم؛ بگذارید از تلخی جانم سخن بگویم.

<sup>12</sup> ای خدا مگر من جانور وحشی هستم که مرا در بند گذاشته‌ای؟<sup>13</sup> حتی وقتی در بسترم دراز می‌کشم تا بخوابم و بدبختی‌ام را فراموش کنم، تو با کابوس شب مرا می‌ترسانی.<sup>15</sup> برایم بهتر می‌بود گلویم را می‌فشردند و خفهام می‌کردند تا اینکه به چنین زندگی نکبت‌باری ادامه بدهم.<sup>16</sup> از زندگی خود

به زمین زده است. تیره‌های زهرآلودش درقلب من فرو رفته است. یورشهای ناگهانی خدا مرا به وحشت انداخته است.<sup>5</sup> الاغ وقتی عرعر می‌کند که علف نداشته باشد و گاو هنگامی صدا می‌کند که خوراک نداشته باشد.<sup>6</sup> آیا انسان غذایی را که بی‌مزه باشد و یا سفید تخم‌مرغی را که پخته نباشد دوست دارد؟<sup>7</sup> هنگامی که به چنین غذایی نگاه می‌کنم اشتهايم کور می‌شود و حالم بهم می‌خورد.

<sup>9</sup> ای کاش خدا آرزوی مرا برآورده سازد و مرا بکشد.<sup>10</sup> اگر می‌دانستم او این کار را می‌کند، با وجود همه این دردها خوشحال می‌بودم. من هرگز با دستورات خدا مخالفت نکرده‌ام، زیرا می‌دانم او مقدس است.<sup>11</sup> من چطور می‌توانم این وضع را تحمل کنم؟ به چه امیدی به زندگی خود ادامه دهم؟<sup>12</sup> آیا من از سنگ ساخته شده‌ام؟ آیا بندم از آهن است؟<sup>13</sup> کجای از دستم بر نمی‌آید و کسی به دادم نمی‌رسد.

<sup>14</sup> انسان باید نسبت به دوست عاجز خود مهربان باشد، حتی اگر او خدای قادر مطلق را ترک گفته باشد.<sup>15</sup> ولی ای دوستان، من به دوستی شما اعتماد ندارم، زیرا مثل نه‌ری هستید که در زمستان از برف و یخ پر است و در تابستان آب آن خشک و ناپدید می‌شود؛ کاروانها به کنار آن می‌روند تا عطش خود را فرو بنشانند؛ ولی آبی در آن نمی‌یابند؛ پس، از تشنگی هلاک می‌شوند.

<sup>19</sup>،<sup>20</sup>،<sup>21</sup> وقتی که کاروانهای تیما و سبا برای نوشیدن آب در آنجا توقف می‌کنند، ناامید می‌شوند. من هم از شما قطع امید کرده‌ام. شما از دیدن وضع من می‌ترسید و حاضر نیستید کمک کنید.<sup>22</sup> ولی چرا؟ آیا هرگز از شما کوچکترین چیزی خواسته‌ام؟ آیا درخواست هدیه‌ای کرده‌ام؟<sup>23</sup> آیا تاکنون از شما خواسته‌ام مرا از دست دشمنان و ظالمان برهانید؟<sup>24</sup> تنها چیزی که من از شما می‌خواهم یک جواب منطقی است، آنوقت ساکت خواهم شد. به من بگویید که چه خطایی کرده‌ام؟

<sup>25</sup>،<sup>26</sup> گفتن حقیقت بسیار عالی است، ولی انتقادهای شما دور از حقیقت است. آیا فقط به این دلیل که از

بیزارم. در این چند روزی که از عمرم باقی مانده مرا بحال خود رها کن.<sup>17</sup> انسان چه ارزشی دارد که وقت خود را صرف او نمایی؟<sup>18</sup> هر روز صبح از او بازجویی کنی و هر لحظه او را ببزمایی؟<sup>19</sup> چرا حتی یک لحظه تنهایی نمی‌گذاری تا بدهانم را فرو برم؟<sup>20</sup> ای خدایی که ناظر بر اعمال آدمیان هستی، آیا گناه من به تو لطمه‌ای زده است؟ برای چه مرا هدف تیرهای خود قرار داده‌ای؟ آیا من برای تو ممانعی هستم؟<sup>21</sup> چرا گناهم را نمی‌بخشی و از تقصیر من در نمی‌گذری؟ من بزودی زیر خاک خواهم رفت و تو بدنبالم خواهی گشت، ولی من دیگر نخواهم بود.

### ایوب پاسخ می‌دهد: شقیعی نیست

آنگاه ایوب پاسخ داد:

## 9

همه<sup>2</sup> اینها را بخوبی می‌دانم. چیز تازه‌ای در گفتار تو نیست. ولی انسان چطور می‌تواند از دیدگاه خدا واقعاً خوب باشد؟<sup>3</sup> اگر بخواهد با او بحث کند نمی‌تواند حتی به یکی از هزار سؤالی که می‌کند پاسخ دهد؛<sup>4</sup> زیرا خدا دانا و تواناست و کسی را برای مقاومت با او نیست.<sup>5</sup> ناگهان کوهها را به حرکت درمی‌آورد و با خشم آنها را واژگون می‌سازد<sup>6</sup> و پایه‌های زمین را می‌لرزاند.<sup>7</sup> اگر تو فرمان دهد آفتاب طلوع نمی‌کند و ستارگان نمی‌درخشند.<sup>8</sup> او بر دریاها حرکت می‌کند. او به تنهایی آسمانها را گسترانیده<sup>9</sup> و دب اکبر، جبار، ثریا و ستارگان جنوبی را آفریده است.

<sup>10</sup> او اعمال حیرت‌آور می‌کند و کارهای عجیب او را حد و مرزی نیست.<sup>11</sup> از کنار من می‌گذرد و او را نمی‌بینم، عبور می‌نماید و او را احساس نمی‌کنم.<sup>12</sup> هر چه را که بخواهد می‌برد و هیچکس نمی‌تواند به او اعتراض کرده، بگوید که چه می‌کنی؟

<sup>13</sup> خدا خشم خود را فرو نمی‌نشانند و دشمنان قدرتمند خویش را زیر پا له می‌کند.<sup>14</sup> پس من کیستم که با او مجادله کنم؟<sup>15</sup> حتی اگر بی‌گناه هم می‌بودم کلامی به زبان نمی‌آوردم و تنها از او تقاضای رحمت می‌کردم.<sup>16</sup> حتی اگر او را بخوانم و او حاضر شود، می‌دانم که به حرفهایم گوش نخواهد داد.<sup>17</sup> اگر دبدای می‌فرستد و مرا در هم می‌کوبد و بی‌جهت زخمهایم را زیاد می‌کند.<sup>18</sup> نمی‌گذارد نفس بکشم؛ زندگی را بر من تلخ

بیزارم. در این چند روزی که از عمرم باقی مانده مرا بحال خود رها کن.<sup>17</sup> انسان چه ارزشی دارد که وقت خود را صرف او نمایی؟<sup>18</sup> هر روز صبح از او بازجویی کنی و هر لحظه او را ببزمایی؟<sup>19</sup> چرا حتی یک لحظه تنهایی نمی‌گذاری تا بدهانم را فرو برم؟<sup>20</sup> ای خدایی که ناظر بر اعمال آدمیان هستی، آیا گناه من به تو لطمه‌ای زده است؟ برای چه مرا هدف تیرهای خود قرار داده‌ای؟ آیا من برای تو ممانعی هستم؟<sup>21</sup> چرا گناهم را نمی‌بخشی و از تقصیر من در نمی‌گذری؟ من بزودی زیر خاک خواهم رفت و تو بدنبالم خواهی گشت، ولی من دیگر نخواهم بود.

### بلدد سخن می‌گوید: ایوب باید توبه کند

آنگاه بلدد شوحی پاسخ داد:

## 8

ای ایوب، تا به کی به این حرفها ادامه می‌دهی؟ حرفهای تو باد هوست!<sup>3</sup> آیا خدای قادر مطلق عدالت و انصاف را زیر پا می‌گذارد؟<sup>4</sup> فرزندان به خدا گناه کردند و او به حق، ایشان را مجازات نمود.<sup>5</sup> ولی اکنون تو به درگاه خدای قادر مطلق دعا کن.<sup>6</sup> اگر آدم پاک و خوبی باشی، او دعایت را می‌شنود و تو را اجابت می‌کند و خانه تو را برکت می‌دهد.<sup>7</sup> عاقبت تو آنچنان از خیر و برکت سرشار خواهد شد که زندگی گذشته‌ات در برابر آن ناچیز بنظر خواهد آمد.

<sup>8</sup> از سالخوردگان بپرس تا از تجربه خود به تو بیاموزند.<sup>9</sup> ما آنقدر زندگی نکرده‌ایم که همه چیز را بدانیم.<sup>10</sup> تو می‌توانی از حکمت گذشتگان درس عبرت بگیری و آنها به تو خواهند گفت که <sup>11</sup>2،<sup>13</sup> انا که خدا را فراموش می‌کنند دیگر امیدوی ندارند. ایشان مانند گیاهی در زمین بی‌آب هستند که حتی پیش از آنکه آن را ببرند پژمرده می‌شود.<sup>14</sup> شخص بی‌خدا مانند کسی است که به تار عنکبوت اعتماد کند.<sup>15</sup> اگر به آن تکیه نماید، می‌افتد و اگر از آن آویزان شود، آن تار او را ننگه نمی‌دارد.<sup>16</sup> او مانند گیاهی است که صبحگاهان تر و تازه می‌شود و شاخه‌هایش در باغ گسترده می‌گردند.<sup>17</sup> در میان

مجازات کنی و یا فکر می‌کنی کسی می‌تواند مرا از چنگ تو برهاند؟ پس چرا مرا برای گناهانی که مرتکب نشده‌ام اینچنین تعقیب می‌کنی؟

<sup>8</sup>دستهای تو بود که مرا سرشت و اکنون همان دستهاست که مرا نابود می‌کند. <sup>9</sup>به یاد آور که مرا از خاک به وجود آوردی؛ آیا به این زودی مرا به خاک بر می‌گردانی؟ <sup>10</sup>به پدرم قدرت بخشیدی تا مرا تولید نماید و گذاشتی در رحم مادرم رشد کنم. <sup>11</sup>پوست و گوشت به من دادی و استخوانها و رگ و پی‌ام را بهم بافتی. <sup>12</sup>تو بودی که به من حیات بخشیدی و محبت تو بود که مرا زنده نگهداشت.

<sup>13</sup>آیا وجود این، از ابتدای خلقت همیشه فکر تو این بوده که اگر من مرتکب گناهی شدم، از بخشیدن امتناع ورزی و مرا نابود کنی. <sup>15</sup>چه آدم بیچاره‌ای هستم! اگر کار خوب بکنم به حساب نمی‌آید، ولی تا کوچکترین گناهی از من سر بزند فوری تنبیه می‌شوم. <sup>16</sup>اگر بخواهم از زمین برخیزم، مثل شیر بر من می‌پری و باز قدرت خود را علیه من به نمایش می‌گذاری. <sup>17</sup>پیوسته علیه من شاهد می‌آوری؛ هر لحظه بر خشم خود نسبت به من می‌افزایی و ضربات پی‌درپی بر من فرود می‌آوری.

<sup>18</sup>چرا گذاشتی به دنیا بیایم؟ ای کاش قبل از اینکه چشمی مرا می‌دید، جان می‌دادم. <sup>19</sup>آنوقت از این زندگی نکبت‌بار رهایی می‌یافتم و از رحم مادر به گور می‌رفتم. <sup>20</sup>آیا نمی‌بینی که دیگر چیزی از عمرم باقی نمانده است؟ پس دیگر تنه‌ایم بگذار. بگذار دمی استراحت کنم. <sup>21</sup>بزودی می‌روم و دیگر باز نمی‌گردم. به سرزمینی می‌روم که سرد و تاریک است <sup>22</sup>به سرزمین ظلمت و پریشانی، به جایی که خود نور هم تاریکی است.

**سوفر سخن می‌گوید: گناه ایوب سزاوار مجازات است**

آنگاه سوفر نعماتی پاسخ داد:

## 11

<sup>2</sup>آیا به این همه سخنان بی‌معنی نباید پاسخ گفت؟ آیا کسی با پرحرفی می‌تواند خود را تبرئه کند؟ <sup>3</sup>ای ایوب، آیا فکر می‌کنی ما نمی‌توانیم جواب تو را بدهیم؟ وقتی که خدا را مسخره می‌کنی، آیا

کرده است. <sup>19</sup>چه کسی می‌تواند بر خدای قادر غالب شود؟ چه کسی می‌تواند خدای عادل را به دادگاه احضار کند؟ <sup>20</sup>اگر بی‌گناه هم باشم حرفهای مرا محکوم خواهد کرد.

<sup>21</sup>هر چند بی‌گناه هستم، ولی این برای من اهمیتی ندارد، زیرا از زندگی خود بیزارم. <sup>22</sup>خدا گناهکار و بی‌گناه را از بین می‌برد. <sup>23</sup>وقتی بلایی دامنگیر بی‌گناهی شده، او را می‌کشد، خدا می‌خندد. <sup>24</sup>خدا دنیا را به دست گناهکاران سپرده است. او چشمان قضات را کور کرده تا عدالت را بجا نیاورند. اگر این کار خدا نیست، پس کار کیست؟

<sup>25</sup>زندگی مصیبت‌بارم مثل پیکی تیزرو، بسرعت سپری می‌شود. <sup>26</sup>سالهای عمرم چون کشتیهای تندرو و مانند عقابی که بر صید خود فرود می‌آید، به تندی می‌گذرند.

<sup>27</sup>می‌خواهم غم و غصه‌ام را فراموش کرده، شاد باشم، <sup>28</sup>ولی نمی‌توانم؛ زیرا می‌ترسم مرا گرفتار رنج دیگری بکنی، چون می‌دانم که تو، ای خدا، مرا بی‌گناه خواهی شمرد. <sup>29</sup>پس اگر گناهکارم تلاشم چه فایده دارد؟ <sup>30</sup>حتی اگر خود را با پاکترین آنها بشویم، <sup>31</sup>تو مرا در گل و لجن فرو می‌پری، تا آنجا که حتی لباسهایم نیز از من کراهت داشته باشند.

<sup>32</sup>تو مثل من انسان نیستی که بتوانم به تو جواب دهم و با تو به محکمه روم. <sup>33</sup>آی کاش بین ما شفיעی می‌بود تا ما را با هم آشتی می‌داد، <sup>34</sup>آنوقت تو از تنبیه کردن من دست می‌کشیدی و من از تو وحشتی نمی‌داشتم. <sup>35</sup>آنگاه می‌توانستم بدون ترس با تو سخن بگویم؛ ولی افسوس که چنین نیست!

**ایوب: از زندگی سیر شده‌ام**

از زندگی سیر شده‌ام. پس بگذارید زبان به شکایت گشوده، از تلخی جانم سخن بگویم.

## 10

<sup>2</sup>ای خدا مرا محکوم نکن؛ فقط به من بگو چه کرده‌ام که با من چنین می‌کنی؟ <sup>3</sup>آیا بنظر تو این درست است که به من ظلم روا داری و انسانی را که خود آفریده‌ای دلیل سازی و شادی و خوشبختی را نصیب بدکاران بگردانی؟ <sup>4</sup>آیا تو مثل ما انسانها قضاوت می‌کنی؟ آیا می‌ترسی عمرت به سر آید و نتوانی مرا



مایه خندهٔ دوستان خود شده‌ام. آری، مرد درستکار و بی‌عیب مورد تمسخر واقع شده است.<sup>5</sup> اشخاصی که آسوده هستند رنج‌دیدگان را اهانت می‌کنند و افتادگان را خوار می‌شمارند.<sup>6</sup> نژاد و خدانشناسان اگر چه به قدرتشان متکی هستند و نه به خدا، ولی در امنیت و آسایشند.

<sup>7</sup> و <sup>8</sup> کیست که آنچه را شما می‌گویید نداند؟ حتی اگر از حیوانات و پرندگان هم بپرسید این چیزها را به شما یاد خواهند داد. اگر از زمین و دریا سؤال کنید به شما خواهند گفت که دست خداوند این همه را آفریده است.<sup>10</sup> جان هر موجود زنده و نفس تمام بشر در دست خداست.<sup>11</sup> درست همانطور که دهان مزهٔ خوراک خوب را می‌فهمد، همچنان وقتی حقیقت را می‌شنوم گویشم آن را تشخیص می‌دهد.

<sup>12</sup> شما می‌گویید: «اشخاص پیر حکیم هستند و همه چیز را درک می‌کنند.»<sup>13</sup> اما حکمت و قدرت واقعی از آن خداست. فقط او می‌داند که چه باید کرد.

<sup>14</sup> قدرت خدا چقدر عظیم است! آنچه را که او خراب کند دوباره نمی‌توان بنا کرد. وقتی که او عرصه را بر انسان تنگ نماید، راه گریزی نخواهد بود.<sup>15</sup> او جلو باران را می‌گیرد و زمین خشک می‌شود. طوفانها می‌فرستد و زمین را غرق آب می‌کند.<sup>16</sup> آری، قدرت و حکمت از آن اوست. فریب‌دهندگان و فریب‌خورندگان هر دو در دست او هستند.

<sup>17</sup> او حکمت مشاوران و رهبران را از آنها می‌گیرد و آنها را احمق می‌سازد.<sup>18</sup> پادشاهان را برده و اسیر می‌کند.<sup>19</sup> کاهنان را پست می‌سازد و زورمندان را سرنگون می‌نماید.<sup>20</sup> صدای سخنوران و بصیرت ریش‌سفیدان را از ایشان می‌گیرد.<sup>21</sup> بزرگان را حقیر و صاحبان قدرت را ذلیل می‌سازد.<sup>22</sup> تیرگی و ظلمت را به روشنایی تبدیل می‌کند.<sup>23</sup> قومها را نیرومند می‌سازد، سپس آنها را نابود می‌کند؛ قبیله‌ها را زیاد می‌کند، سپس آنها را به اسارت می‌فرستد.<sup>24</sup> رهبران ممالک را احمق ساخته، حیران و سرگردان رها می‌سازد.<sup>25</sup> و آنها در تاریکی مثل کورها راه می‌روند و مانند مستها توتلو می‌خورند.

فکر می‌کنی ما ساکت خواهیم نشست؟<sup>4</sup> ادعا می‌کنی که حرفهای درست است و در نظر خدا پاک هستی!<sup>5</sup> ای کاش خدا صحبت می‌کرد و می‌گفت که نظرش دربارهٔ تو چیست.<sup>6</sup> ای کاش او کاری می‌کرد که تو خود را انطور که هستی می‌دیدی، زیرا او هر آنچه را که تو انجام داده‌ای می‌داند. بدان که خدا کمتر از آنچه که سزاوار بوده‌ای تو را تنبیه کرده است.

<sup>7</sup> آیا تو افکار و مقاصد خدا را می‌دانی؟ آیا با تحقیق و تجسس می‌توانی به آنها پی‌بری؟<sup>8</sup> افکار او بلندتر از آسمان و وسیعتر از زمین و گسترده‌تر از دریاهاست. پس تو با عقل خود در برابر او چه می‌توانی بکنی؟<sup>10</sup> وقتی خدا تو را می‌گیرد و محاکمه می‌کند، نباید با او مخالفت کنی،<sup>11</sup> زیرا او خوب می‌داند چه کسی گناهکار است و از شرارت انسان آگاه می‌باشد.<sup>12</sup> مرد نادان زمانی دانا می‌شود که خر وحشی انسان بزیاد!

<sup>13</sup> حال دل خود را پاک کن و دستهایت را بسوی خدا برافراز؛<sup>14</sup> گناهانت را از خود دور کن و از بدی دست بردار؛<sup>15</sup> تا بتوانی بدون خجالت سر خود را بلند کنی و با جرأت و اطمینان بایستی.<sup>16</sup> آنگاه تمام سختیهای خود را فراموش خواهی کرد و از آنها چون آب رفته یاد خواهی نمود.<sup>17</sup> زندگی تو از آفتاب نيمروز درخشانتر خواهد شد و تیرگی زندگیت مانند صبح روشن خواهد گشت.<sup>18</sup> در زندگی امید و اطمینان خواهی داشت و خدا به تو آرامش و امنیت خواهد بخشید.<sup>19</sup> از دشمنان ترسی نخواهی داشت و بسیاری دست نیاز بسوی تو دراز خواهند کرد.<sup>20</sup> ولی بدان که برای گناهکار راه فراری نیست و تنها امیدش مرگ است.

**ایوب پاسخ می‌دهد: مایهٔ خنده و تمسخر شده‌ام**

آنگاه ایوب پاسخ داد:

## 12

<sup>2</sup> آیا فکر می‌کنید عقل کل هستید؟ و اگر بمرید حکمت هم با شما خواهد مرد؟<sup>3</sup> من هم مثل شما فهم دارم و از شما کمتر نیستم. کیست که این چیزهایی را که شما گفته‌اید نداند؟<sup>4</sup> من که روزگاری دعا می‌کردم و خدا دعایم را اجابت می‌کرد، اکنون

روی خود را از من برمی‌گردانی و مرا دشمن خود می‌شماری؟<sup>25</sup> آیا برگی را که از باد رانده شده است می‌ترسانی؟ آیا پر کاه را مورد هجوم قرار می‌دهی؟<sup>26</sup> تو اتهامات تلخی بر من وارد می‌آوری و حماقت‌های جوانی‌ام را به رخ من می‌کشی.<sup>27</sup> مرا محبوس می‌کنی و تمام درها را به رویم می‌بندی. در نتیجه مانند درختی افتاده و لباسی بید خورده، می‌پوسم و از بین می‌روم.

## 14

انسان چقدر ناتوان است. عمرش کوتاه و پر از زحمت است. مثل گل، لحظه‌ای می‌شکند و زود پژمرده می‌شود و همچون سایه ابری که در حرکت است بسرعت ناپدید می‌گردد.<sup>3</sup> ای خدا، آیا با انسانهای ضعیف بایستی اینچنین سختگیری کنی و از آنها بخواهی تا حساب پس دهند؟<sup>4</sup> چطور انتظار داری از یک چیز کثیف چیز پاکی بیرون آید؟<sup>5</sup> روزهای عمر او را از پیش تعیین کرده‌ای و او قادر نیست آن را تغییر دهد.<sup>6</sup> پس نگاه غضب‌آلود خود را از وی برگردان و او را بحال خود بگذار تا پیش از آنکه بمیرد چند صباحی در آرامش زندگی کند.

برای درخت امیدی هست، چون اگر بریده شود باز سبز می‌شود و شاخه‌های تروتازه می‌رویند.<sup>8</sup> اگر ریشه‌هایش در زمین فرسوده شود و کنده‌اش بیوسد، باز مانند نهال تازه نشانده‌ای بمجرد رسیدن آب از نو جوانه زده، شکوفه می‌آورد.<sup>10</sup> ولی هنگامیکه انسان می‌میرد، فاسد می‌شود و اثری از او باقی نمی‌ماند.<sup>11</sup> همانطور که آب دریاچه بخار می‌گردد و آب رودخانه در خشکسالی ناپدید می‌شود، همچنان انسان برای همیشه خواب می‌رود و تا نیست شدن آسمانها دیگر بر نمی‌خیزد و کسی او را بیدار نمی‌کند.<sup>13</sup> ای کاش مرا تا زمانی که خشمگین هستی در کنار مردگان پنهان می‌کردی و پس از آن دوباره به یاد می‌آوردی.

<sup>14</sup> وقتی انسان بمیرد، آیا دوباره زنده می‌شود؟ من در تمام روزهای سخت زندگی در انتظار مرگ و خلاصی خود خواهم بود.<sup>15</sup> آنگاه تو مرا صدا

13 من آنچه را که شما می‌گویید به چشم خود دیده و به گوش خود شنیده‌ام. من حرفهای شما را می‌فهمم. آنچه را که شما می‌دانید من نیز می‌دانم و کمتر از شما نیستم.<sup>3</sup> ای کاش می‌توانستم مستقیم با خدای قادر مطلق سخن گویم و با خود او بحث کنم؛<sup>4</sup> چرا که شما حقیقت را با دروغ می‌پوشانید. شما طبیبان کاذب هستید.<sup>5</sup> اگر حکمت داشتید حرف نمی‌زدید.  
<sup>6</sup> حال به من گوش بدهید و به دلایلم توجه نمایید.

<sup>7</sup> آیا مجبورید بجای خدا حرف بزنید و چیزهایی را که او هرگز نگفته است از قول او بیان کنید؟<sup>8</sup> می‌خواهید به طرفداری از او حقیقت را وارونه جلوه دهید؟ آیا فکر می‌کنید او نمی‌داند شما چه می‌کنید؟ خیال می‌کنید می‌توانید خدا را هم مثل انسان گول بزنید؟<sup>10</sup> بدانید که خدا برای این کار، شما را تنبیه خواهد کرد.<sup>11</sup> آیا عظمت و هیبت خدا، ترسی به دل شما نمی‌اندازد؟<sup>12</sup> بیانات شما پیشیزی ارزش ندارد. استدلال‌هایتان چون دیوار گلی، سست و بی‌پایه است.

<sup>13</sup> حال ساکت باشید و بگذارید من سخن بگویم. هر چه می‌خواهد بشود!<sup>14</sup> ایلی، جانم را در کف می‌نهم و هر چه در دل دارم می‌گویم.<sup>15</sup> اگر خدا برای این کار مرا بکشد، باز به او امیدوار خواهم بود و حرفهای خود را به او خواهم زد.<sup>16</sup> من آدم شروری نیستم، پس با جرات بحضور خدا می‌روم شاید این باعث نجاتم گردد.<sup>17</sup> حال بفتت به آنچه که می‌گویم گوش دهید و حرفهایم را بشنوید.

<sup>18</sup> دعوی من اینست: «من می‌دانم که بی‌تقصیرم.»  
<sup>19</sup> کیست که در این مورد بتواند با من بحث کند؟ اگر بتوانید ثابت نمایید که من اشتباه می‌کنم، آنوقت از دفاع خود دست می‌کشم و می‌میرم.

<sup>20</sup> ای خدا، اگر این دو درخواست مرا اجابت فرمایی در آنصورت خواهم توانست با تو روبرو شوم.<sup>21</sup> مرا تنبیه نکن و مرا با حضور مهیب خود به وحشت نینداز.<sup>22</sup> نگاه وقتی مرا بخوانی جواب خواهم داد و با هم گفتگو خواهیم نمود.<sup>23</sup> حال، به من بگو که چه خطایی کرده‌ام؟ گناهم را به من نشان بده.<sup>24</sup> چرا

به هیجان آمده‌ای و چشمانت از شدت عصبانیت برق می‌زنند.<sup>13</sup> تو بصد خدا سخن می‌گویی.<sup>14</sup> بر روی تمام زمین کدام انسانی می‌تواند آنقدر پاک و خوب باشد که تو ادعا می‌کنی که هستی؟<sup>15</sup> خدا حتی به فرشتگان خود نیز اعتماد ندارد! در نظر او حتی آسمانها نیز پاک نیستند،<sup>16</sup> چه رسد به انسان که گناه را مثل آب سر می‌کشد.

<sup>17</sup> و <sup>18</sup> 19 حال، به حقایقی که به تجربه یاد گرفته‌ام گوش بده. من این حقایق را از خرمدندان یاد گرفته‌ام. پدران ایشان نیز همین حقایق را به آنها آموختند و چیزی از آنها مخفی نداشتند، و در سرزمینشان بیگانگانی نبودند که آنها را از راه خدا منحرف سازند:

<sup>20</sup> مرد شریر تمام عمرش در زحمت است.  
<sup>21</sup> صداهای ترسناک در گوش او طنین می‌اندازد و زمانی که خیال می‌کند در امان است، ناگهان غارتگران بر او هجوم می‌آورند.<sup>22</sup> در تاریکی جرأت نمی‌کند از خانه‌اش بیرون برود، چون می‌ترسد کشته شود.<sup>23</sup> بدنبال نان، این در و آن در می‌زند و امیدی به آینده ندارد.<sup>24</sup> مصیبت و بدبختی مانند پادشاهی که آماده جنگ است، او را به وحشت می‌اندازد و بر او غلبه می‌کند،<sup>25</sup> زیرا او مشت خود را بر ضد خدای قادر مطلق گره کرده، او را به مبارزه می‌طلبید،<sup>26</sup> و گستاخانه سپر خود را به دست گرفته، بسوی او حمله‌ور می‌شود.

<sup>27</sup> 28 مرد شرور هر چند ثروتمند باشد، ولی عاقبت در شهرهای ویران و خانه‌های متروک و در حال فرو ریختن سکونت خواهد کرد.<sup>29</sup> و تمام ثروتش بر باد خواهد رفت.<sup>30</sup> تاریکی برای همیشه او را فرا خواهد گرفت. نفس خدا او را از بین خواهد برد و شعله‌های آتش، دار و ندار او را خواهد سوزانید.

<sup>31</sup> پس بهتر است با تکیه کردن به آنچه که ناپایدار و فانی است خود را گول نزنند، زیرا این کار ثمری ندارد.<sup>32</sup> قبل از آنکه بمیرد، ببودگی تمام چیزهایی که بر آنها تکیه می‌کرد برایش آشکار خواهد شد، زیرا تمام آنها نیست و نابود خواهند شد.<sup>33</sup> او مانند درخت انگوری که میوه‌اش قبل از رسیدن پلاسیده و مثل

خواهی کرد و من جواب خواهم داد؛ و تو مشتاق این مخلوق خود خواهی شد.<sup>16</sup> مواظب قدمهایم خواهی بود و گناهانم را از نظر دور خواهی داشت.<sup>17</sup> تو خطاهای مرا خواهی پوشاند و گناهانم را پاک خواهی نمود.

<sup>18</sup> 19 کوهها فرسوده و ناپدید می‌شوند. آب، سنگها را خرد می‌کند و بصورت شن در می‌آورد. سیلابها خاک زمین را می‌شوید و با خود می‌برد. امید انسان را باطل می‌سازد.<sup>20</sup> او را از توان می‌اندازی و پیر و فرتوت به کام مرگ می‌فرستی.<sup>21</sup> اگر پسرانش به عزت و افتخار برسند او از آنها اطلاع نخواهد داشت و اگر به ذلت و خواری بیفتند از آن نیز بی‌خبر خواهد بود.<sup>22</sup> تصیب انسان فقط آندوه و درد است.

## گفتگوی دوم

(15: 1- 21: 34)

## الیفاز سخن می‌گوید: ایوب برای دین ارزشی قایل نیست

آنگاه الیفاز تیمانی پاسخ داد:

## 15

<sup>2</sup> ایوب، فکر می‌کردیم آدم عاقلی هستی، ولی سخنان احمقانه‌ای به زبان می‌آوری. حرفهای تو پوچ و تو خالی است.<sup>3</sup> هیچ آدم حکیمی با این حرفهای پوچ از خود دفاع نمی‌کند.<sup>4</sup> مگر از خدا نمی‌ترسی؟ مگر برای او احترامی قایل نیستی؟<sup>5</sup> حرفهای تو گناهانت را آشکار می‌سازد. تو با حيله و نیرنگ صحبت می‌کنی.<sup>6</sup> لازم نیست من تو را محکوم کنم، چون دهان خودت تو را محکوم می‌کند.

<sup>7</sup> 8 آیا تو داناترین شخص روی زمین هستی؟ آیا تو قبل از ساخته شدن کوهها وجود داشته‌ای و از نقشه‌های مخفی خدا با خبر بوده‌ای؟ آیا حکمت در انحصار توست؟<sup>9</sup> تو چه چیزی بیشتر از ما می‌دانی؟ تو چه می‌فهمی که ما نمی‌فهمیم؟<sup>10</sup> در میان ما ریش‌سفیدی هستند که سنشان از پدر تو هم بیشتر است!

<sup>11</sup> آیا تسلی خدا برای تو کم است که آن را رد می‌کنی؟ ما از طرف خدا با ملایمت با تو سخن گفتیم.<sup>12</sup> ولی تو

سایه افکنده است.<sup>17</sup> ولی من بی‌گناهم و دعایم بی‌ریاست.

<sup>18</sup> ای زمین، خون مرا پنهان نکن؛ بگذار خونم از جانب من بتنگ اعتراض برآورد.<sup>19</sup> من شاهدهی در آسمان دارم که از من حمایت می‌کند.<sup>20</sup> دوستانم مرا مسخره می‌کنند، ولی من اشکهای خود را در حضور خدا می‌ریزم<sup>21</sup> و به او التماس می‌کنم تا مثل شخصی که به حرفهای دوستش گوش می‌دهد، به سخنانم توجه کند.<sup>22</sup> زیرا بزودی باید به راهی بروم که از آن بازگشتی نیست.

### ایوب برای رهایی دعا می‌کند

پایان زندگی من فرا رسیده و پایم لب گور است.<sup>17</sup> قبر آماده است تا مرا در خود جای دهد.<sup>2</sup> مسخره کنندگان دور مرا گرفته‌اند. آنها را در همه جا می‌بینم.<sup>3</sup> هیچکس بر بی‌گناهی من گواهی نمی‌دهد زیرا تو ای خدا، به ایشان حکمت نداده‌ای تا بتوانند مرا یاری دهند. ای خدا، نگذار آنها پیروز شوند.<sup>5</sup> کسی که برای منفعت خویش بصد دوستانش سخن گوید، فرزندانش کور خواهند شد.

<sup>6</sup> خدا مرا مایهٔ تمسخر مردم گردانیده است و آنها به صورت تم تف می‌اندازند.<sup>7</sup> چشمانم از گریه تار شده و از من سایه‌ای بیش باقی نمانده است.<sup>8</sup> مردان درستکار وقتی مرا می‌بینند دچار حیرت می‌شوند.

ولی سرانجام آدمهای بی‌گناه بر اشخاص نابکار پیروز خواهند شد،<sup>9</sup> و پاکان و درستکاران پیش خواهند رفت و قویتر و قویتر خواهند شد.

<sup>10</sup> در بین شما که مقابل من ایستاده‌اید آدم فهمیده‌ای نمی‌بینم.<sup>11</sup> روزهای من سپری شده، امیدهایم به باد فنا رفته و آرزوهای دلم برآورده نشده است.<sup>12</sup> دوستانم شب را روز و روز را شب می‌گویند!

چگونه حقیقت را وارونه جلوه می‌دهند!

<sup>13</sup> اگر بمیرم، در تاریکی فرو رفته و قبر را پدر و کرم را مادر و خواهر خود خواهم خواند.<sup>15</sup> پس امید من کجاست؟ آیا کسی می‌تواند آن را پیدا کند؟<sup>16</sup> آه، امیدم با من به گور می‌رود و با هم در دل خاک خواهیم خوابید!

درخت زیتونی که شکوفه‌هایش ریخته باشد، بی‌ثمر خواهد بود.<sup>34</sup> اشخاص خدانشناس، بی‌کس خواهند ماند و خانه‌هایی که با رشوه ساخته‌اند در آتش خواهد سوخت.<sup>35</sup> وجود این اشخاص از شرارت پر است و آنها غیر از گناه و نیرنگ چیزی به بار نمی‌آورند.

### ایوب بر بی‌گناهی خود باز تأکید می‌کند

آنگاه ایوب پاسخ داد:

16

<sup>2</sup> من از این حرفها زیاد شنیده‌ام. همه شما تسلی‌دهندگان مزاحم هستید.<sup>3</sup> آیا این سخنان بیهوده شما پایانی ندارد؟ چه کسی شما را مجبور کرده اینهمه بحث کنید؟<sup>4</sup> اگر بجای شما بودم من هم می‌توانستم همین حرفها را بزنم و سرم را تکان دادم، شما را به باد انتقاد و ریشخند بگیرم.<sup>5</sup> اما این کار را نمی‌کردم، بلکه طوری صحبت می‌کردم که حرفهایم به شما کمکی بکند. سعی می‌کردم شما را تسلی دادم، غمتان را برطرف سازم.

<sup>6</sup> هر چه سخن می‌گویم ناراحتی و غصه‌ام کاهش نمی‌یابد. اگر هم سکوت کنم و هیچ حرف نزنم، این نیز درد مرا دوا نخواهد کرد؛<sup>7</sup> زیرا خدا مرا از زندگی خسته کرده و خانواده‌ام را از من گرفته است.<sup>8</sup> ای خدا، تو آنچنان مرا در سختیها قرار داده‌ای که از من پوست و استخوانی بیش نمانده است و دوستانم این را دلیل گناهان من می‌دانند.

<sup>9</sup> خدا مرا به چشم یک دشمن نگاه می‌کند و در خشم خود گوشت بدنم را می‌برد.<sup>10</sup> مردم مرا مسخره می‌کنند و دور من جمع شده، به صورتم سیلی می‌زنند.<sup>11</sup> خدا مرا به دست گناهکاران سپرده است، به دست آثانی که شرور و بدکارند.

<sup>12</sup> من درکمال آرامش زندگی می‌کردم که ناگاه خدا گلوی مرا گرفت و مرا پاره پاره کرد. اکنون نیز مرا هدف تیرهای خود قرار داده است.<sup>13</sup> آیا بی‌رحمی از هر سو تیرهای خود را بسوی من رها می‌کند و بدن مرا زخمی می‌سازد.<sup>14</sup> او مانند یک جنگجو بی‌درپی به من حمله می‌کند.

<sup>15</sup> لباس ماتم پوشیده، به خاک ذلت نشسته‌ام.<sup>16</sup> از بس گریه کرده‌ام چشمانم سرخ شده و تاریکی بر دیدگام

است؟<sup>5</sup> شما خود را بهتر از من می‌پندارید و این مصیبت مرا نتیجه گناه من می‌دانید،<sup>6</sup> کدر حالیکه این خداست که مرا به چنین روزی انداخته و در دام خود گرفتار کرده است.<sup>7</sup> فریاد برمی‌آورم و کمک می‌خواهم، اما هیچکس صدایم را نمی‌شنود و کسی به فریادم نمی‌رسد.<sup>8</sup> خدا راهم را سد کرده و روشنایی مرا به تاریکی مبدل نموده است.<sup>9</sup> او عزت و فخر را از من گرفته<sup>10</sup> و از هر طرف مرا خرد کرده است. او مرا از پا درآورده و درخت امیدم را از ریشه برکنده است.<sup>11</sup> خشم او علیه من شعله‌ور است و او مرا دشمن خود به حساب می‌آورد.<sup>12</sup> سپاهیان خود را می‌فرستد تا خیمه‌ام را محاصره کنند.

<sup>13</sup> او برادران و آشنایانم را از من دور کرده است.<sup>14</sup> بستگانم از من روگردانیده و همه دوستانم مرا ترک گفته‌اند.<sup>15</sup> اهل خانه و حتی خدمتکارانم با من مانند یک غریبه رفتار می‌کنند و من برای آنها بیگانه شده‌ام.<sup>16</sup> خدمتکارم را صدا می‌کنم، حتی به او التماس می‌نمایم، ولی او جوابم را نمی‌دهد.<sup>17</sup> زنم از من گریزان است و برادرانم طاققت تحمل مرا ندارند.<sup>18</sup> بچه‌های کوچک هم مرا خوار می‌شمارند و وقتی مرا می‌بینند مسخره‌ام می‌کنند.<sup>19</sup> حتی نزدیکترین دوستانم از من منزجرند و آنانی که دوستشان می‌داشتیم از من روگردان شده‌اند.<sup>20</sup> از من پوست و استخوانی بیش نمانده است، به زحمت از چنگ مرگ گریخته‌ام.

<sup>21</sup> آه ای دستان، به من رحم کنید، زیرا دست خدا بر من سنگین شده است.<sup>22</sup> چرا شما هم مثل خدا مرا عذاب می‌دهید؟ چرا دست از سرم بر نمی‌دارید؟<sup>23</sup> ای کاش می‌توانستم درد دلم را با قلمی آهنین برای همیشه در دل سنگ بنویسم.

<sup>25</sup> اما من می‌دانم که رهاننده‌ام زنده است و سرانجام بر زمین خواهد ایستاد؛<sup>26</sup> و می‌دانم حتی بعد از اینکه بدن من هم بیپوسد، خدا را خواهم دید!<sup>27</sup> من خود با این چشمانم او را خواهم دید! چه امید پرشکو‌هی!

## بلد سخن می‌گوید: خدا بدکاران را مجازات می‌کند

آنگاه بلد سخوی پاسخ داد:

18

تأکی می‌خواهی به این حرفها ادامه دهی؟ اگر می‌خواهی ما هم سخن بگوییم قدری عاقلانه‌تر صحبت کن.<sup>3</sup> آیا تو فکر می‌کنی ما مثل حیوان بی‌شعور هستیم؟<sup>4</sup> چرا بی‌جهت عصبانی می‌شوی و به خود صدمه می‌زنی؟ آیا انتظار داری بخاطر تو زمین بلرزد و صخره‌ها واژگون شوند.

<sup>5</sup> چراغ مرد بدکار خاموش خواهد شد و شعله‌اش نوری نخواهد داد.<sup>6</sup> کدر هر خانه‌ای که شرارت وجود داشته باشد، تاریکی حکمفرما خواهد بود.<sup>7</sup> قدمهای شرور سست می‌شوند و او قربانی نقشه‌های خود می‌گردد.<sup>8</sup> او با پای خود به دام می‌افتد و تله پاشنه پای او را می‌گیرد و او را راه نمی‌گذارد.<sup>10</sup> سر راه او تله‌ها پنهان شده است.<sup>11</sup> اثرسها از هر طرف به او هجوم می‌آورند و او را قدم به قدم تعقیب می‌کنند.<sup>12</sup> مصیبت دهان خود را برای او باز کرده و فلاکت آماده است تا او را به کام خود فرو برد.<sup>13</sup> مرض مهلک به جان او می‌افتد و او را به کام مرگ می‌کشاند.<sup>14</sup> از خانه امن خود جدا شده، نزد پادشاه مرگ برده می‌شود.<sup>15</sup> خانه‌اش در زیر آتش گوگرد نابود می‌گردد.<sup>16</sup> ریشه و شاخه‌هایش می‌خشکند و از بین می‌روند.<sup>17</sup> خاطره وجود او تمام از روی زمین محو می‌گردد و هیچکس او را به یاد نمی‌آورد.

<sup>18</sup> از دنیای زندگان بیرون انداخته شده، از نور به تاریکی رانده می‌شود.<sup>19</sup> کدر میان قومش نسلی از او باقی نمی‌ماند.<sup>20</sup> پیر و جوان از سرنوشت او هراسان می‌شوند.<sup>21</sup> ای، این بلایی است که بر سر گناهکاران می‌آید، بر سر آنانی که خدا را نمی‌شناسند.

## ایوب پاسخ می‌دهد: می‌دانم که رهاننده‌ام زنده است

آنگاه ایوب پاسخ داد:

19

تأ به کی می‌خواهید عذابم بدهید و با حرفهایتان مرا خرد کنید؟<sup>3</sup> پی‌درپی به من اهانت می‌کنید و با گستاخی با من رفتار می‌نمایید.<sup>4</sup> اگر من خطا کرده‌ام، خطای من چه صدمه‌ای به شما زده

<sup>22</sup> وقتی به او کامیابی برسد بدبختی دامنگیر او خواهد شد. <sup>23</sup> هنگامی که او می‌خورد و شکم خود را پر می‌کند، خدا خشم خود را بر او نازل خواهد کرد. <sup>24</sup> درحالیکه می‌کوشد از شمشیر آهنین فرار کند، تیری از کمانی برنجین رها شده، در بدن او فرو خواهد رفت. <sup>25</sup> هنگامی که تیر را از بدنش بیرون می‌کشد نوک براق آن جگرش را پاره خواهد کرد و وحشت مرگ بر او چیره خواهد شد. <sup>26</sup> دارایی او نابود خواهد شد و آتشی ناگهانی به اموالش خواهد افتاد و آنچه را که برایش باقی مانده است خواهد بلعید. <sup>27</sup> آسمانها گناهان او را آشکار خواهند ساخت و زمین علیه او شهادت خواهد داد. <sup>28</sup> مال و ثروتش در اثر خشم خدا نابود خواهد گردید. <sup>29</sup> این است سرنوشتی که خدای قادر مطلق برای بدکاران تعیین کرده است.

### ایوب پاسخ می‌دهد: بدکاران اغلب بدون مجازات می‌مانند

آنگاه ایوب پاسخ داد:

**21** <sup>1</sup>بِه من گوش دهید! تنها تسلی‌ای که می‌توانید به من بدهید اینست که بگذارید حرفم را بزنم. پس از آن اگر خواستید، مرا مسخره کنید. <sup>2</sup> من از خدا شکایت دارم، نه از انسان. بی‌تابی من به همین دلیل است. <sup>3</sup> به من نگاه کنید و از تعجب دست روی دهان بگذارید و سکوت نمایید. <sup>4</sup> خودم هم وقتی آنچه را که بر من گذشته به یاد می‌آورم، از ترس به لرزه می‌افتم. <sup>5</sup> واقعیت این است که بدکاران تا سن پیری و کهنلت زنده می‌مانند و کامیاب می‌شوند. <sup>6</sup> فرزندان و نوه‌هایشان بزرگ می‌شوند و دورشان را می‌گیرند. <sup>7</sup> خانه‌های آنها از هر خطری در امان است و خدا ایشان را مجازات نمی‌کند. <sup>8</sup> گله‌های آنها زاد و ولد می‌کنند و زیاد می‌شوند. <sup>9</sup> فرزندانشان از خوشحالی مانند گوسفندان جست و خیز می‌کنند و می‌رقصدند. <sup>10</sup> با صدای ساز و آواز به شادی می‌پردازند. <sup>11</sup> آنها روزهای خود را در سعادت‌مندی به سر می‌برند و راحت می‌میرند، <sup>12</sup> در حالی که هرگز

<sup>13</sup> ای کسانی که مرا متهم ساخته، عذاب می‌دهید، <sup>14</sup> از شمشیر مجازات خدا بترسید و بدانید که او شما را داوری خواهد کرد.

### سوفر سخن می‌گوید: شرارت بی‌سزا نخواهد ماند

آنگاه سوفر نعماتی پاسخ داد:

**20**

<sup>1</sup> ای ایوب، بیش از این نمی‌توانم حرفهای تو را تحمل کنم و مجبورم جوابت را بدهم. <sup>2</sup> مرا بدلیل اینکه تو را گناهکار خوانده‌ام سرزنش می‌کنی، ولی من می‌دانم چگونه جواب تو را بدهم. <sup>3</sup> مگر نمی‌دانی که از دوران قدیم که انسان بر زمین قرار داده شد خوشبختی شیرین همیشه زودگذر بوده است؟ <sup>4</sup> اگر چه مرد بدکار سرافراز گردد و شوکتش سر به فلک کشد، <sup>5</sup> ولی بزودی مثل فضله به دور انداخته شده، نابود خواهد گردید و کسانی که او را می‌شناختند حیران شده، خواهند گفت که او چه شد؟ <sup>6</sup> او همچون یک رؤیا محو خواهد شد. <sup>7</sup> دیگر هرگز نه دوستانش او را خواهند دید و نه خانواده‌اش. <sup>8</sup> فرزندان او از فقیران گدایی خواهند کرد و با زحمت و مشقت قرض‌های پدرشان را خواهند پرداخت. <sup>9</sup> هنوز به پیری نرسیده، خواهد مرد و استخوانهایش در خاک خواهد پوسید. <sup>10</sup> او از طعم شرارت لذت می‌برد و آن را در دهان خود نگه داشته، مز مزه می‌کند. <sup>11</sup> اما آنچه که خورده است در معده‌اش ترش می‌شود. <sup>12</sup> ثروتی را که بلعیده، قی خواهد کرد؛ خدا آن را از شکمش بیرون خواهد کشید. <sup>13</sup> آنچه خورده است مانند زهر مار تلخ شده، طعم مرگ خواهد داشت. <sup>14</sup> او از اموالی که دارد استفاده نخواهد کرد و از خوراک لذت نخواهد برد. <sup>15</sup> زحماتش برای او ثمری نخواهد داشت و ثروتش باعث خوشی او نخواهد شد. <sup>16</sup> زیرا به فقرا ظلم کرده، آنها را از خانه و زندگیشان محروم ساخته است.

<sup>17</sup> از آنچه با حرص و طمع به چنگ آورده است هرگز ارضاء نخواهد شد، <sup>18</sup> و از آنچه با زدی اندوخته است لذت نخواهد برد و کامیابی او دوام نخواهد داشت.

<sup>34</sup> شما چگونه می‌توانید با این یابو مگویی‌ها و دروغها مرا دلداری دهید؟

### گفتگوی سوم

(1: 22 - 2: 23)

#### الیفاز سخن می‌گوید: گناه ایوب بزرگ است

آنگاه الیفاز تیمانی پاسخ داد:

## 22

<sup>2</sup> آیا از انسان فایده‌ای به خدا می‌رسد؟ حتی از خردمندترین انسانها نیز فایده‌ای به او نمی‌رسد! <sup>3</sup> اگر تو عادل و درستکار باشی آیا نفع آن به خدا می‌رسد؟ <sup>4</sup> اگر تو خداترس باشی آیا او تو را مجازات می‌کند؟ <sup>5</sup> هرگز! مجازات تو برای شرارت و گناهان بی‌شماری است که در زندگی مرتکب شده‌ای! <sup>6</sup> تو بدون شک از دوستان محتاجی که به تو مقروض بودند تمام لباس‌هایشان را گرو گرفته، چیزی برایشان باقی نگذاشته‌ای. <sup>7</sup> به تشنه‌ها آب نداده‌ای و شکم گرسنه‌ها را سیر نکرده‌ای، <sup>8</sup> هر چند تو آدم توانگر و ثروتمندی بودی و املاک زیادی داشتی. <sup>9</sup> بیوزنان را دست خالی از پیش خود رانده و به یتیمان رحم نکرده‌ای. <sup>10</sup> ابرای همین است که اکنون دچار دامها و ترسهای غیر منتظره شده‌ای و ظلمت و امواج وحشت، تو را فرا گرفته‌اند.

<sup>12</sup> خدا بالاتر از آسمانها و بالاتر از بلندترین ستارگان است. <sup>13</sup> اولی تو می‌گویی: «خدا چگونه می‌تواند از پس ابرهای تیره، اعمال مرا مشاهده و داوری کند؟ <sup>14</sup> ابرها او را احاطه کرده‌اند و او نمی‌تواند ما را ببیند. او در آن بالا، بر گنبد آسمان حرکت می‌کند.»

<sup>15</sup> آیا می‌خواهی به راهی بروی که گناهکاران در گذشته از آن پیروی کرده‌اند؟ <sup>16</sup> کسانی که اساس زندگی‌شان فرو ریخت و نابهنگام مردند؟ <sup>17</sup> زیرا به خدای قادر مطلق گفتند: «ای خدا از ما دور شو! تو چه کاری می‌توانی برای ما انجام دهی؟» <sup>18</sup> درحالیکه خدا خانه‌هایشان را سرشار از برکت ساخته بود. بنابراین من خود را از راه‌های شروران دور نگه خواهم داشت. <sup>19</sup> <sup>20</sup> درستان را و بی‌گناهان هلاکت شروران را می‌بینند و شاد شده، می‌خندند و

طالب خدا نبوده‌اند و نخواستند راه‌های خدا را بشناسند.

<sup>15</sup> شروران می‌گویند: «قادر مطلق کیست که او را عبادت نماییم؟ چه فایده اگر دست دعا بسویش دراز کنیم؟»

<sup>16</sup> گناهکاران به هر کاری دست بزنند موفق می‌شوند! ولی من نمی‌خواهم با آنها سروکار داشته باشم. <sup>17</sup> تابحال چند بار اتفاق افتاده که چراغ بدکاران خاموش شود و آنها به بدبختی دچار گردند؟ و یا چند بار اتفاق افتاده که خدا آنها را مجازات کند، <sup>18</sup> و ایشان را مثل گاه در برابر باد و مانند خاک در برابر طوفان پراکنده سازد؟

<sup>19</sup> ولی شما می‌گویید: «خدا فرزندان مرد شرور را مجازات می‌کند!» اما من می‌گویم که خدا باید خود شرور را مجازات کند! بگذار مزه مجازات را خودش بچشد! <sup>20</sup> بلی، بگذار مرد شرور خودش به سزای اعمالش برسد و پپاله خشم خدای قادر مطلق را سر بکشد. <sup>21</sup> وقتی انسان می‌برد دیگر چه احساسی می‌تواند درباره خانواده‌اش داشته باشد؟

<sup>22</sup> کیست که بتواند خدا، آن داور بزرگ را سرزنش کند؟ <sup>23</sup> <sup>24</sup> او از یک سو اشخاص قوی و سالم، مرفه و ثروتمند را هلاک می‌کند <sup>25</sup> و از سوی دیگر کسانی را که در شدت فقر و تنگدستی به سر می‌برند و در زندگی هرگز طعم خوشی را نچشیده‌اند از بین می‌برد. <sup>26</sup> هر دو دسته در خاک دفن می‌شوند و کرهما بدن آنها را می‌خورند.

<sup>27</sup> من می‌دانم می‌خواهید چه بگویید! <sup>28</sup> می‌خواهید بگویید: «اشخاص ثروتمند و شرور برای گناهانشان دچار بلا و بدبختی شده‌اند.» <sup>29</sup> ولی من می‌گویم: «از هر فرد دنیا دیده‌ای که بپرسید خواهد گفت <sup>30</sup> <sup>31</sup> <sup>32</sup> <sup>33</sup> که آدم بدکار معمولاً در روز بلا و مصیبت در امان است و جان سالم بدر می‌برد. هیچکس مرد شرور را رودرو متهم نمی‌کند و کسی وی را به سزای اعمالش نمی‌رساند. حتی بعد از مرگش او را با احترام به خاک می‌سپارند و بر سر قبرش نگهبان قرار می‌دهند؛ <sup>33</sup> بسیاری در مراسم تدفین او شرکت می‌کنند و با خاک نرم او را می‌پوشانند.»

نیز نشانی از وی نیست.<sup>10</sup> او از تمام کارهای من آگاه است و اگر مرا در بوتۀ آزمایش بگذارد مثل طلای خالص، پاک بیرون می‌آید.

<sup>11</sup>امن وفادارانه از خدا پیروی کرده‌ام و از راه او منحرف نشدم.<sup>12</sup> از فرامین او سرپیچی نکرده‌ام و کلمات او را در سینه‌ام حفظ نموده‌ام.<sup>13</sup> او هرگز عوض نمی‌شود و هیچکس نمی‌تواند او را از آنچه قصد کرده است منصرف نماید. او هر چه اراده کند انجام می‌دهد.<sup>14</sup> بنابراین هر چه برای من در نظر گرفته است به سرم خواهد آورد، زیرا او همیشه نقشه‌های خود را عملی می‌سازد.<sup>15</sup> وقتی به این چیزها فکر می‌کنم از او می‌ترسم.<sup>16</sup> خدای قادر مطلق جرات را از من گرفته است و با تاریکی ترسناک و ظلمت غلیظ مرا پوشانده است.

### ایوب از ظلم و خشونت در دنیا شکایت می‌کند

چرا خدا زمانی برای دادرسی تعیین نمی‌کند؟ تا کی خداشناسان منتظر باشند؟<sup>24</sup> مواج ظلم ما را فرو گرفته است. خداشناسان زمینها را غصب می‌کنند و گله‌ها را می‌زدند؛<sup>3</sup> حتی از الاغهای یتیمان نیز نمی‌گذرند و داروندار بیوه زنان را به گرو می‌گیرند.<sup>4</sup> حق فقرا را پایمال می‌سازند و فقرا از ترس، خود را پنهان می‌کنند.<sup>5</sup> فقرا مانند خرهای وحشی، برای سیر کردن شکم خود و فرزندانشان، در بیابانها جان می‌کنند؛<sup>6</sup> علفهای هرز بیابان را می‌خورند و دانه‌های انگور بر زمین افتاده تاکستانهای شیربران را جمع می‌کنند.<sup>7</sup> نه لباسی دارند و نه پوششی، و تمام شب را برهنه در سرما می‌خوابند.<sup>8</sup> بی‌خانمانی به غارها پناه می‌برند و در کوهستان از باران خیس می‌شوند.

<sup>9</sup>ستمگران بچه‌های یتیم را از بغل مادرانشان می‌ربایند و از فقرا در مقابل قرضشان، بچه‌هایشان را به گرو می‌گیرند.<sup>10</sup> فقرا ناچارند لخت و عریان بگردند و با شکم گرسنه بافه‌های بدکاران را برایشان حمل کنند،<sup>11</sup> در آسیابها روغن زیتون بگیرند بدون آنکه مزه‌اش را بچشند، و در حالیکه از تشنگی عذاب می‌کشند با لگد کردن انگور، عصاره آن را بگیرند.

می‌گویند: «دشمنان ما از بین رفتند و اموالشان در آتش سوخت.»

<sup>21</sup>ای ایوب، از مخالفت با خدا دست بردار و با او صلح کن تا لطف او شامل حال تو شود.<sup>22</sup> دستورات او را بشنو و آنها را در دل خود جای بده.<sup>23</sup> لگد بسوی خدا بازگشت نموده، تمام بدبیا را از خانه خود دور کنی، آنگاه زندگی تو همچون گذشته سروسامان خواهد گرفت.<sup>24</sup> اگر طمع را از خود دور کنی و طلای خود را دور بریزی،<sup>25</sup> توفیق خدای قادر مطلق خودش گنج و نقره خالص برای تو خواهد بود!<sup>26</sup> تبه او اعتماد خواهی کرد و از وجود او لذت خواهی برد.<sup>27</sup> تنزد او دعا خواهی نمود و او دعای تو را اجابت خواهد کرد و تو تمام نذرهایت را به جا خواهی آورد.<sup>28</sup> دست به هر کاری بزنی موفق خواهی شد و بر راهایت همیشه نور خواهد تابید.<sup>29</sup> اگر کسی به تو حمله کند و تو را به زمین افکند، می‌دانی کسی هست که دوباره تو را بلند کند. بلی، او فروتنان را نجات می‌دهد؛<sup>30</sup> پس اگر فروتن شده، خود را از گناه پاک سازی او تو را خواهد رهانید.

### ایوب پاسخ می‌دهد: شکایت من تلخ است

آنگاه ایوب پاسخ داد:  
**23** <sup>2</sup>من هنوز هم از خدا شکایت دارم و نمی‌توانم ناله نکنم.<sup>3</sup> ای کاش می‌دانستم کجا می‌توانم خدا را بیابم آنگاه نزد تخت او می‌رفتم.<sup>4</sup> و دعوی خود را ارائه می‌دادم و دلایل خود را به او می‌گفتم<sup>5</sup> و پاسخهایی را که به من می‌داد می‌شنیدم و می‌دانستم از من چه می‌خواهد.<sup>6</sup> آیا او با تمام قدرتش با من مخالفت می‌کرد؟ نه، بلکه با دلسوزی به حرفهایم گوش می‌داد<sup>7</sup> و شخص درستکاری چون من می‌توانست با او گفتگو کند و او مرا برای همیشه تیرنه می‌کرد.

<sup>8</sup>ولی جستجوی من بی‌فایده است. به شرق می‌روم، او آنجا نیست. به غرب می‌روم او را نمی‌یابم.<sup>9</sup> هنگامی که به شمال می‌روم، اعمال او را می‌بینم، ولی او را در آنجا پیدا نمی‌کنم. به جنوب می‌روم، اما در آنجا



آسمانی او را بشمارد؟ کیست که نور خدا بر او نتابیده باشد؟<sup>4</sup> کیست که در برابر او پاک و درستکار به حساب بیاید؟<sup>5</sup> حتی ماه و ستارگان در نظر او پاک و نورانی نیستند،<sup>6</sup> چه رسد به انسان که کرمی بیش نیست.

### ایوب پاسخ می‌دهد: عظمت خدا غیر قابل تصور است

آنگاه ایوب پاسخ داد:

## 26

<sup>2</sup>چه مددکاران خوبی هستید! چه خوب مرا در هنگام سختی دلداری دادید! <sup>3</sup>چه خوب با پنجهای خود مرا متوجه حماقتم ساختید و چه حرفهای عاقلانه‌ای زدید! <sup>4</sup>چطور به فکرتان رسید این سخنان عالی را به زبان بیابورید؟

<sup>5</sup>رواح مردگان در حضور خدا می‌لرزند و در دنیای مردگان هیچ چیز از نظر او پنهان نیست. <sup>7</sup>خدا آسمان را بر بالای فضای خالی گسترانیده و زمین را بر نیستی معلق ساخته است. <sup>8</sup>او آب را در ابرهای خود قرار می‌دهد و ابرها از سنگینی آن شکاف بر نمی‌دارند. <sup>9</sup>خدا تخت خود را با ابرهایش می‌پوشاند. <sup>10</sup>او برای اقیانوس مرز می‌گذارد و برای روز و شب مرز قرار می‌دهد. <sup>11</sup>ارکان آسمان از نهب او به لرزه در می‌آیند. <sup>12</sup>او با قدرت خویش دریا را مهار می‌کند و با حکمت خود غرور آن را در هم می‌شکند. <sup>13</sup>روح او آسمانها را زینت می‌دهد و دست او مار تیزرو را هلاک می‌کند.

<sup>14</sup>اینها تنها بخش کوچکی از کارهای عظیم اوست و زمره‌ای از صدای غرش او. پس کیست که بتواند در برابر قدرت او بایستد؟

### آخرین دفاع ایوب

ایوب بحث خود را ادامه داده گفت:

## 27

<sup>2</sup>به خدای زنده قادر مطلق که حق مرا پایمال کرده و زندگیم را تلخ نموده است قسم می‌خورم <sup>3</sup>که تا زمانی که زنده‌ام و خدا به من نفس می‌دهد <sup>4</sup>حرف نادرست از دهانم خارج نشود و با زبانم دروغی نگویم. <sup>5</sup>من بیپوجه حرفهای شما را تصدیق نمی‌کنم؛ و تا روزی که بمیرم به بی‌گناهی

<sup>12</sup>افریاد مظلومان در حال مرگ از شهر به گوش می‌رسد. دردمندان داد می‌زنند و کمک می‌خواهند، ولی خدا به داد ایشان نمی‌رسد.

<sup>13</sup>شروران بصد نور قیام کرده‌اند و از درستکاری بویی نبرده‌اند. <sup>14</sup>انان آموگشانی هستند که صبح زود بر می‌خیزند تا فقیران و نیازمندان را بکشند و منتظر شب می‌مانند تا دزدی و زنا کنند. می‌گویند: «در تاریکی کسی ما را نخواهد دید.» صورتهای خود را می‌پوشانند تا کسی آنها را نشناسد. <sup>16</sup>اشبها به خانه‌ها دستبرد می‌زنند و روزها خود را پنهان می‌کنند، زیرا نمی‌خواهند با روشنایی سروکار داشته باشند. <sup>17</sup>شب تاریک برای آنها همچون روشنایی صبح است، زیرا با ترسهای تاریکی خو گرفته‌اند.

<sup>18</sup>اما آنها بزودی از روی زمین ناپدید خواهند شد! ملک آنها نفرین شده است و زمین آنها محصولی ندارد. <sup>19</sup>مرگ آنها را می‌بلعد، آنگونه که خشکی و گرما برف را آب می‌کند. <sup>20</sup>حتی مادر شخص گناهکار او را از یاد می‌برد. کرمها او را می‌خورند و دیگر هیچکس او را به یاد نمی‌آورد. ریشه گناهکاران کنده خواهد شد، <sup>21</sup>چون به زنان بی‌فرزند که پسری ندارند تا از ایشان حمایت کند، ظلم می‌نمایند و به بیوه زنان محتاج کمک نمی‌کنند. <sup>22</sup>خدا با قدرت خویش ظالم را نابود می‌کند؛ پس هر چند آنها ظاهراً موفق باشند، ولی در زندگی امیدی ندارند. <sup>23</sup>ممکن است خدا بگذارد آنها احساس امنیت کنند، ولی همیشه مواظب کارهای ایشان است. <sup>24</sup>برای مدت کوتاهی کامیاب می‌شوند، اما پس از لحظه‌ای مانند همه کسانی که از دنیا رفته‌اند، از بین می‌روند و مثل خوشه‌های گندم بریده می‌شوند. <sup>25</sup>آیا کسی می‌تواند بگوید که حقیقت غیر از این است؟ آیا کسی می‌تواند ثابت کند که حرفهای من اشتباه است؟

### بلدد سخن می‌گوید: انسان فانی چگونه

### می‌تواند در نظر خدا پاک و بی‌گناه باشد

آنگاه بلدد شوحی پاسخ داد:

## 25

<sup>2</sup>خدا توانا و مهیب است و سلطنت او در آسمان پابرجاست. <sup>3</sup>کیست که بتواند لشگرهای

از زمین بیرون آورند و مس را از سنگ جدا سازند.<sup>3</sup> آنها می‌دانند چطور معادن تاریک را روشن کنند و در جستجوی سنگهای معدن تا عمق‌های تاریک زمین فرو روند. آنها در نقطه‌ی دور دست، جایی که پای بشری بدان راه نیافته، در دل زمین نقب می‌زنند و از طنابها آویزان شده، به عمق معادن می‌روند.

مردم می‌دانند چگونه از روی زمین غذا تهیه کنند، درحالیکه در زیر پوسته‌ی همین زمین، آتش نهفته است. آنها می‌دانند چگونه از سنگهای آن باقوت و طلا به دست بیاورند.<sup>7</sup> حتی پرندگان شکاری راه معادن را نمی‌دانند و چشم هیچ عقابی آن را نمی‌تواند ببیند؛<sup>8</sup> پای شیر یا جانور درنده دیگری به این معادن نرسیده است؛<sup>9</sup> ولی مردم می‌دانند چطور سنگهای خارا را تکمکنه نموده، کوهها را از بیخ و بن برکنند،<sup>10</sup> صخرهها را بشکافند و به سنگهای قیمتی دست یابند.<sup>11</sup> آنها حتی سرچشمه رودها را کاوش می‌کنند و چیزهای مخفی از آن بیرون می‌آورند.

مردم همه اینها را می‌دانند، ولی نمی‌دانند فهم و حکمت را در کجا بیابند.<sup>13</sup> حکمت در بین انسانها پیدا نمی‌شود و هیچکس ارزش آن را نمی‌داند.

<sup>14</sup> اقیانوسها می‌گویند: «در اینجا حکمت نیست.» و دریاها جواب می‌دهند: «در اینجا هم نیست.»<sup>15</sup> حکمت را با طلا و نقره نمی‌توان خرید،<sup>16</sup> و نه با طلای خالص و سنگهای قیمتی.<sup>17</sup> حکمت از طلا و الماس بسیار گرانبهاتر است و آن را نمی‌توان با جواهرات خریداری کرد.<sup>18</sup> مرجان و بلور در برابر حکمت هیچ ارزشی ندارند. قیمت آن از لعل بسیار گرانتر است.<sup>19</sup> نه می‌توان آن را با زیرجود مرغوب خرید و نه با طلای ناب.

<sup>20</sup> پس حکمت را از کجا می‌توان به دست آورد؟ در کجا پیدا می‌شود؟<sup>21</sup> زیرا از چشمان تمامی افراد بشر پنهان است. حتی از چشمان تیزبین پرندگان هوا نیز مخفی است؛<sup>22</sup> تنیای مردگان نیز از آن اطلاع ندارد.

<sup>23</sup> فقط خدا می‌داند که حکمت را کجا می‌توان پیدا کرد؛<sup>24</sup> زیرا او تمامی زمین را زیر نظر دارد و

خود سوگند یاد می‌کنم. بارها گفته‌ام و باز هم می‌گویم که من گناهکار نیستم. تا آخر عمرم وجدانم پاک و راحت است.

<sup>4</sup> دشمنان من که با من مخالفت می‌کنند مانند بدکاران و خطاکاران مجازات خواهند شد.<sup>8</sup> آدم شرور وقتی که خدا او را نابود می‌کند و جانش را می‌گیرد، چه امیدی دارد؟<sup>9</sup> هنگامی که بلایی به سرش بیاید خدا به فریادش نخواهد رسید،<sup>10</sup> زیرا او از خدا لذت نمی‌برد و جز بهنگام سختی به او روی نمی‌آورد.

<sup>11</sup> امن درباره اعمال خدای قادر مطلق و قدرت او به شما تعلیم خواهد داد.<sup>12</sup> اما در واقع احتیاجی به تعلیمات من ندارید، زیرا خود شما هم به اندازه من درباره خدا می‌دانید؛ پس چرا همه این حرفهای پوچ و بی‌اساس را به من می‌زنید؟

<sup>13</sup> این است سرنوشتی که خدای قادر مطلق برای گناهکاران تعیین کرده است:<sup>14</sup> هر چند شخص گناهکار فرزندان زیادی داشته باشد، آنها یا در جنگ می‌میرند و یا از گرسنگی تلف می‌شوند.<sup>15</sup> آنان هم که از جنگ و گرسنگی جان سالم بدر ببرند، بر اثر بیماری و بلا به گور خواهند رفت و حتی زانشان هم برای ایشان عزاداری نخواهند کرد.

<sup>16</sup> هر چند گناهکاران مثل ریگ پول جمع کنند و صندوق خانه‌هایشان را پر از لباس کنند<sup>17</sup> ولی عاقبت در سنکاران آن لباسها را خواهند پوشید و پول آنها را بین خود تقسیم خواهند کرد.<sup>18</sup> خانه‌ای که شخص شرور بسازد مانند تار عنکبوت و سایبان دشتبان، بی‌دوام خواهد بود.<sup>19</sup> او ثروتمند به رختخواب می‌رود، اما هنگامی که بیدار می‌شود می‌بیند تمامی مال و ثروتش از دست رفته است.<sup>20</sup> ترس مانند سیل او را فرا می‌گیرد و طوفان در شب او را می‌بلعد.<sup>21</sup> باد شرقی او را برده، از خانه‌اش دور می‌سازد،<sup>22</sup> و با بی‌رحمی بر او که در حال فرار است می‌وزد.<sup>23</sup> مردم از بلایی که بر سر او آمده است شاد می‌شوند و از هر سو او را استهزای می‌کنند.

مردم می‌دانند چگونه نقره را از معدن استخراج نمایند، طلا را تصفیه کنند، آهن را

به آب می‌رسید و شاخه‌هایش از شبنم سیراب می‌شد. <sup>20</sup> پیوسته افتخارات تازه‌ای نصیب می‌شد و به قدرتمند افزوده می‌گشت. <sup>21</sup> همه با سکوت به حرفهایم گوش می‌دادند و برای نصیحت‌های من ارزش قابل بودند. <sup>22</sup> پس از اینکه سخنانم تمام می‌شد آنها دیگر حرفی نمی‌زدند، زیرا نصایح من مانند قطرات باران بر ایشان فرو می‌چکید. <sup>23</sup> آنها مانند کسی که در زمان خشکسالی انتظار باران را می‌کشد، با اشتیاق در انتظار سخنان من بودند. <sup>24</sup> وقتی که دلسرد بودند، با یک لبخند آنها را تشویق می‌کردم و بار غم را از دل‌هایشان بر می‌داشتم. <sup>25</sup> مانند کسی بودم که عذاران را تسلی می‌دهد. در میان ایشان مثل یک پادشاه حکومت می‌کردم و مانند یک رهبر آنها را راهنمایی می‌نمودم.

**30** ولی اکنون کسانی که از من جوانترند مرا مسخره می‌کنند، در حالی‌که من عار داشتم پدران‌شان را حتی جزو سگهای گله‌ام بدانم؛ <sup>2</sup> زیرا آنها مشت‌ی اشخاص فرسوده بودند که کاری از دستشان بر نمی‌آمد. <sup>3</sup> از شدت گرسنگی لاغر و بی‌تاب شده، سر به بیابان خشک و متروک می‌نهادند. <sup>4</sup> ریشه و برگ گیاهان را می‌خوردند؛ <sup>5</sup> چون مردم آنها را مانند یک دزد با داد و قال از میان خود رانده بودند. <sup>6</sup> پس آنها مجبور شدند به غارها و حفره‌ها پناه برند. <sup>7</sup> در بیابانها عرعر می‌کردند و زیربوته‌ها می‌لولیدند. <sup>8</sup> اکنون پسران آنها که مانند پدران‌شان احمق و بی‌نام و نشان و طرد شده از میان مردم هستند، <sup>9</sup> مرا به باد ریشخند گرفته‌اند و من بازچپه دست آنها شده‌ام. <sup>10</sup> از من کراهت دارند و نزدیک نمی‌آیند. از تف انداختن به صورتم ابایی ندارند. <sup>11</sup> خدا مرا ذلیل و ناتوان ساخته است، پس آنها هر چه دلشان می‌خواهد با من می‌کنند. <sup>12</sup> این اوباش از هر سو به من حمله می‌کنند و سر راهم دام می‌گذارند. <sup>13</sup> راه مرا می‌بندند و دست به هر کاری می‌زنند تا مرا از پای درآورند و من بی‌یار و یاورم. <sup>14</sup> ناگهان بر من هجوم می‌آورند و وقتی که می‌بینند به زمین افتاده‌ام بر سرم می‌ریزند.

آنچه را که در زیر آسمانست مشاهده می‌کند. <sup>25</sup> او باد را به حرکت درمی‌آورد و حدود اقیانوسها را تعیین می‌کند. <sup>26</sup> به باران فرمان می‌دهد که ببارد و مسیر برق آسمان را تعیین می‌کند. <sup>27</sup> پس او می‌داند حکمت کجاست. او آن را آزمایش کرده و تأیید نموده است، <sup>28</sup> و به افراد بشر می‌گوید: «بدانید که ترس از خداوند، حکمت واقعی، و دوری نمودن از شرارت، فهم حقیقی می‌باشد.»

### ادامهٔ سخنان ایوب

ایوب به سخنان خود ادامه داده، گفت:

**29** ای کاش روزهای گذشته باز می‌گشت، روزهایی که خدا، نگهدار من بود <sup>3</sup> و راهی را که در پیش داشتم روشن می‌ساخت و من با نور او در دل تاریکی قدم بر می‌داشتم! <sup>4</sup> بلی، در آن روزها کامران بودم و زیر سایهٔ خدا زندگی می‌کردم. <sup>5</sup> خدای قادر مطلق همراه من بود و فرزندانم در اطراف من بودند. <sup>6</sup> من پاهای خود را با شیر می‌شستم و از صخره‌ها برای من چشمه‌های روغن زیتون جاری می‌شد!

<sup>7</sup> در آن روزها به دروازهٔ شهر می‌رفتم و در میان بزرگان می‌نشستم. <sup>8</sup> جوانان با دیدن من با احترام کنار می‌رفتند، پیران از جا برمی‌خاستند، <sup>9</sup> ریش‌سفیدان قوم خاموش شده، دست بر دهان خود می‌گذاشتند <sup>10</sup> و بزرگان سکوت اختیار می‌کردند. <sup>11</sup> هر که مرا می‌دید و حرفهایم را می‌شنید از من تعریف و تمجید می‌کرد؛ <sup>12</sup> زیرا من به داد فقرا می‌رسیدم و یتیمی را که یاروولور نداشتند کمک می‌کردم. <sup>13</sup> کسانی را که دم مرگ بودند یاری می‌دادم و ایشان برایم دعای خیر می‌کردند و کاری می‌کردم که دل بیوه زنان شاد شود. <sup>14</sup> هر کاری که انجام می‌دادم از روی عدل و انصاف بود؛ <sup>15</sup> برای کورها چشم و برای شلها پا بودم؛ <sup>16</sup> برای فقرا پدر بودم و از حق غریبه‌ها نفاع می‌کردم. <sup>17</sup> دندانهای ستمگران را می‌شکستم و شکار را از دهانشان می‌گرفتم.

<sup>18</sup> در آن روزها فکر می‌کردم که حتماً پس از یک زندگی خوش طولانی به آرامی درآیینهٔ خود خواهم مرد. <sup>19</sup> زیرا مانند درختی بودم که ریشه‌هایش

<sup>5</sup>من هرگز دروغ نگفته و کسی را فریب نداده‌ام.  
<sup>6</sup>بگذار خدا خودش مرا با ترازوی عدل بسنجد و ببیند که بی‌گناهم.  
<sup>7</sup>اگر پیام را از راه خدا بیرون گذاشته‌ام، یا اگر دلم در طمع چیزهایی بوده که چشمانم دیده است، یا اگر دستهایم به گناه آلوده شده است،<sup>8</sup> یا بشد که غله‌ای که کاشته‌ام از ریشه کنده شود و یا شخص دیگری آن را درو کند.  
<sup>9</sup>اگر شیفته زن مرد دیگری شده، در کمین او نشسته‌ام،<sup>10</sup> یا بشد که همسرم را مرد دیگری تصاحب کند؛<sup>11</sup> زیرا این کار زشت سزاوار مجازات است،<sup>12</sup> و مانند آتشی جهنمی می‌تواند تمام هستی مرا بسوزاند و از بین ببرد.  
<sup>13</sup>اگر نسبت به خدمتگزاران خود بی‌انصافی می‌کردم  
<sup>14</sup>چگونه می‌توانستم با خدا روبرو شوم؟ و هنگامی که در این باره از من سؤال می‌کرد، چه جوابی می‌دادم؟  
<sup>15</sup>چون هم من و هم خدمتگزارانم، به دست یک خدا سرشته شده‌ایم.

<sup>16</sup>هرگز از کمک کردن به فقرا کوتاهی نکرده‌ام.  
 هرگز نگذاشته‌ام بیهوشی زنی در ناامیدی بماند،<sup>17</sup> یا بی‌نیستی گرسنگی بکشد، بلکه خوراک خود را با آنها قسمت کرده‌ام.<sup>18</sup> و تمام عمر خود را صرف نگهداری از آنها نموده‌ام.  
<sup>19</sup>اگر کسی را می‌دیدم که لباس ندارد و از سرما می‌لرزد،<sup>20</sup> لباسی از پشم گوسفندانم به او می‌دادم تا از سرما در امان بماند و او با تمام وجود برای من دعای خیر می‌کرد.

<sup>21</sup>اگر من با استقاده از نفوذی که در دادگاه داشتم حق بی‌نیستی را پایمال نموده باشم  
<sup>22</sup>تستم بشکنند.  
<sup>23</sup>هرگز جرأت نمی‌کردم چنین کاری را انجام دهم، زیرا از مجازات و عظمت خدا می‌ترسیدم.  
<sup>24</sup>هرگز به طلا و نقره تکیه نکرده‌ام.<sup>25</sup> و شادی من متکی به مال و ثروت نبوده است.  
<sup>26</sup><sup>27</sup>هرگز فریفته خورشید تابان و ماه درخشان نشده‌ام و آنها را از دور نبویسیده و پرستش نکرده‌ام؛<sup>28</sup> چون اگر مرتکب چنین کارهایی شده بودم مفهومش این بود که خدای متعال را انکار کرده‌ام، و چنین گناهی بی‌سزا نمی‌اند.

<sup>29</sup>هرگز از مصیبت دشمن شادی نکرده‌ام،<sup>30</sup> هرگز آنها را نفرین نکرده‌ام و زبانه را از این گناه باز

<sup>15</sup>در ترس و وحشت به سر می‌پریم. آبروی من رفته است و سعادت من مانند ابر ناپدید شده است.  
<sup>6</sup>دیگر رمقی در بدنم نمانده و تسکینی برای رنجهایم نیست.  
<sup>17</sup>شبانگاه دردی شدید تمام استخوانهایم را فرا می‌گیرد و لحظه‌ای آرام نمی‌گذارد.  
<sup>8</sup>تمام شب از این پهلو به آن پهلو می‌غلم و لباسهایم به دورم می‌پیچد.  
<sup>19</sup>خدا مرا به گل و لجن کشیده و به خاک نشانده است.

<sup>20</sup>ای خدا، نزد تو فریاد بر می‌آورم، ولی به من جواب نمی‌دهی. در حضورت می‌ایستم، اما نگاه نمی‌کنی.  
<sup>21</sup>نسبت به من بی‌رحم شده‌ای و با تمام قدرت آزارم می‌دهی.  
<sup>22</sup>مرا به میان گردباد می‌اندازی و در مسیر طوفان قرار می‌دهی.  
<sup>23</sup>می‌دانم برای من هفتی جز مرگ نداری.  
<sup>24</sup>چرا به کسی که خرد شده است و کاری جز التماس کردن، از او بر نمی‌آید، حمله می‌کنی؟

<sup>25</sup>آیا من برای آنانی که در زحمت بودند گریه نمی‌کردم؟ آیا برای نیازمندان غصه نمی‌خوردم؟  
<sup>26</sup>آیا این وجود به پاس خوبی، بدی نصیب شد و بجای نور، تاریکی به سراغم آمد.  
<sup>27</sup>تلم آشفته است و آرام و قرار ندارد. امواج مصیبت مرا فرا گرفته‌اند.  
<sup>28</sup>تاریکی وجودم را تسخیر کرده و از شدت غم به این سو و آن سو می‌روم و قرار ندارم. در میان جماعت می‌ایستم و با التماس کمک می‌طلبم.  
<sup>29</sup>ناله‌هایم به فریاد شغال و جغد می‌ماند.  
<sup>30</sup>پوست بدنم سیاه شده، و کنده می‌شود. استخوانهایم از شدت تب می‌سوزد.  
<sup>31</sup>انوای شاد چنگ من، به نوحه‌گری مبدل شده و از نی من ناله‌های جانگداز بگوش می‌رسد.

با چشمان خود عهد بستم که هرگز با نظر شهوت به دختری نگاه نکنم.  
<sup>32</sup>من خوب می‌دانم که خدای قادر مطلق از آسمان بر سر اشخاصی که چنین کنند بلا و مصیبت می‌فرستد.  
<sup>4</sup>او هر کاری را که می‌کنم و هر قدمی را که بر می‌دارم می‌بیند.

به داشته‌ام.<sup>31</sup> هرگز نگذاشته‌ام خدمتگزارانم گرسنه بمانند.<sup>32</sup> هرگز نگذاشته‌ام غریبه‌ای شب را در کوچه بخوابد، بلکه در خانه خود را به روی او باز گذاردم.<sup>34,33</sup> هرگز مانند دیگران بخاطر ترس از سرزنش مردم، سعی نکردم گناهانم را پنهان سازم و خاموش در داخل خانه خود بنشینم.<sup>35</sup> ای کاش کسی پیدا می‌شد که به حرفهایم گوش بدهد! من دفاعیه خود را تقدیم می‌کنم. بگذار قادر مطلق جواب مرا بدهد و اتهاماتی را که به من نسبت داده شده به من نشان دهد،<sup>36</sup> و من آنها را مانند تاجی بر سر می‌گذارم!<sup>37</sup> تمام کارهایی را که کرده‌ام برای اوتعریف می‌کنم و سر بلند در حضور او می‌ایستم.<sup>38,39</sup> اگر زمینی که در آن کشت می‌کنم مرا متهم سازد به اینکه صاحبش را کشته‌ام و آن را تصاحب کرده‌ام تا از محصولش استفاده برم،<sup>40</sup> باشد که در آن زمین بجای گندم، خار و بعبوض جو، علفهای هرز بروید.

**پایان سخنان ایوب**  
**الیهو دوستان ایوب را توبیخ می‌کند**

آن سه دوست ایوب، دیگر به او جواب ندادند، چون ایوب بر بی‌گناهی خود

پافشاری می‌کرد.<sup>2</sup> شخصی به نام الیهو، پسر برکنیل بوزی، از طایفه رام، که شاهد این گفتگو بود خشمگین شد، زیرا ایوب نمی‌خواست قبول کند که گناهکار است و خدا به حق او را مجازات کرده است.<sup>3</sup> او از آن سه رفیق ایوب نیز عصبانی بود، چون بدون اینکه پاسخ قانع کننده‌ای برای ایوب داشته باشند، او را محکوم می‌کردند.<sup>4</sup> الیهو صبر کرده و هیچ حرفی نزده بود چون سایرین از او بزرگتر بودند.<sup>5</sup> اما وقتی که دید آنها دیگر جوابی ندارند، برآشفست.<sup>6</sup> الیهو به سخن آمده چنین گفت:

من جوانم و شما پیر. به همین علت لب فرو بستم و جرأت نکردم عقیده‌ام را برای شما بیان کنم،<sup>7</sup> زیرا گفته‌اند که پیران داناترند.<sup>8,9</sup> ولی حکمت و دانایی فقط بستگی به سن و سال ندارد، بلکه آن روحی که در انسان قرار دارد و نفس خدای قادر مطلق است،

### الیهو ایوب را توبیخ می‌کند

33  
ای ایوب، خواهش می‌کنم به حرفهای من گوش بده،<sup>2</sup> چون می‌خواهم با تو صحبت کنم.<sup>3</sup> من با اخلاص و صداقت کامل، حقیقت را خواهم گفت،<sup>4</sup> زیرا روح خدا مرا آفریده است و نفس قادر مطلق به من زندگی بخشیده است.<sup>5</sup> اگر توانستی جوابم را بدهی درنگ نکن.<sup>6</sup> من هم مثل تو از گل سرشته شده‌ام و هر دو ما مخلوق خدا هستیم،<sup>7</sup> پس لزومی ندارد از من بترسی. من تو را نخواهم ترسانند و در تنگنا قرار نخواهم داد.<sup>8</sup> من خود، این حرف را از دهان تو شنیده‌ام که گفته‌ای:<sup>9</sup> «پاک و بی‌تقصیرم و مرتکب هیچ گناهی نشده‌ام.»<sup>10</sup> خدا پی بهانه می‌گردد تا در من خطایی بیابد و مرادشمن خود محسوب کند.<sup>11</sup> خدا پای مرا در کنده می‌گذارد و کوچکترین حرکت مرا زیر نظر می‌گیرد.»

### 32

33  
ای ایوب، خواهش می‌کنم به حرفهای من گوش بده،<sup>2</sup> چون می‌خواهم با تو صحبت کنم.<sup>3</sup> من با اخلاص و صداقت کامل، حقیقت را خواهم گفت،<sup>4</sup> زیرا روح خدا مرا آفریده است و نفس قادر مطلق به من زندگی بخشیده است.<sup>5</sup> اگر توانستی جوابم را بدهی درنگ نکن.<sup>6</sup> من هم مثل تو از گل سرشته شده‌ام و هر دو ما مخلوق خدا هستیم،<sup>7</sup> پس لزومی ندارد از من بترسی. من تو را نخواهم ترسانند و در تنگنا قرار نخواهم داد.<sup>8</sup> من خود، این حرف را از دهان تو شنیده‌ام که گفته‌ای:<sup>9</sup> «پاک و بی‌تقصیرم و مرتکب هیچ گناهی نشده‌ام.»<sup>10</sup> خدا پی بهانه می‌گردد تا در من خطایی بیابد و مرادشمن خود محسوب کند.<sup>11</sup> خدا پای مرا در کنده می‌گذارد و کوچکترین حرکت مرا زیر نظر می‌گیرد.»

بماند.<sup>33</sup> اما اگر حرفی برای گفتن نداری به من گوش بده و خاموش باش تا به تو حکمت بیاموزم!

### ایوب خدا را عادل اعلام می‌کند

ای مردان حکیم و دانا به من گوش دهید.  
**34** همچنانکه زبان طعم غذای خوب را می‌فهمد همانگونه نیز گوش سخنان درست را تشخیص می‌دهد؛<sup>4</sup> پس بیایید آنچه را که خوب و درست است تشخیص داده، آن را اختیار کنیم.<sup>5</sup> ایوب گفته است: «من گناهی ندارم، ولی خدا مرا گناهکار می‌داند.<sup>6</sup> هر چند که تصویری ندارم او مرا دروغگو می‌داند. با اینکه هیچ خطایی نکرده‌ام، اما سخت تنبیه شده‌ام.»

<sup>7,8</sup> ببینید ایوب چه حرفهای توهین‌آمیزی می‌زند! حتماً با بدکاران همنشین بوده است!<sup>9</sup> زیرا می‌گوید: «برای انسان چه فایده‌ای دارد که درصدد خشنود ساختن خدا برآید؟»

<sup>10</sup> ای کسانی که فهم و شعور دارید، به من گوش دهید. چطور ممکن است خدای قادر مطلق، بدی و ظلم بکند؟<sup>11</sup> او هرکس را موافق عملش جزا می‌دهد.<sup>12</sup> براستی که خدای قادر مطلق، بدی و بی‌انصافی نمی‌کند.<sup>13</sup> اقتدار و اختیار تمام جهان در دست اوست.<sup>14</sup> اگر خدا اراده کند که روح و نفس خود را از انسان بگیرد،<sup>15</sup> اثری از زندگی در او باقی نمی‌ماند و او به خاک باز می‌گردد.

<sup>16</sup> حال، اگر فهم داری، گوش کن.<sup>17</sup> اگر خدا از عدالت و انصاف متنفرد بود آیا می‌توانست جهان را اداره کند؟ آیا می‌خواهی آن داور بزرگ را محکوم کنی؟<sup>18</sup> او کسی است که پادشاهان و نجبا را به بدکاری و بی‌انصافی متهم می‌کند،<sup>19</sup> هرگز از قدرتمندان طرفداری نمی‌نماید و ثروتمند را بر فقیر ترجیح نمی‌دهد، زیرا همه انسانها آفریده دست او هستند.<sup>20</sup> خدا می‌تواند نیمه شب در یک لحظه جان انسان را بگیرد و با یک اشاره قدرتمندترین انسانها را از پای درآورد.

<sup>21</sup> خدا تمام کارهای انسان را به دقت زیر نظر دارد و همه را می‌بیند.<sup>22</sup> هیچ ظلمتی نمی‌تواند آسمانی بدکار

<sup>12</sup> اما ایوب تو اشتباه می‌کنی. خدا از انسان بزرگتر است.<sup>13</sup> چرا شکایت می‌کنی که خدا برای کارهایی که می‌کند توضیحی به انسان نمی‌دهد؟

<sup>14</sup> خدا به شکل‌های گوناگون با انسان سخن می‌گوید. <sup>15</sup> هنگامی که خواب عمیق انسان را در بسترش فرو می‌گیرد، خدا بوسیله خوابها و رؤیاهای شب با او حرف می‌زند.<sup>16</sup> گوشه‌های او را باز می‌کند و به او هشدار می‌دهد تا <sup>17</sup> او را از گناه و تکبر باز دارد. <sup>18</sup> او انسان را از هلاکت و مرگ می‌رهاند.<sup>19</sup> خدا با درد و مرض، انسان را تأدیب می‌کند <sup>20</sup> بطوریکه او اشتهايش را از دست داده، حتی از لذیذترین خوراکیها نیز بیزار می‌شود.<sup>21</sup> بقدری لاغر و ضعیف می‌شود که جز پوست و استخوان چیزی از او باقی نمی‌ماند <sup>22</sup> و پایش به لب گور می‌رسد.

<sup>23,24</sup> اما هرگاه فرستاده‌ای از آسمان\* در آنجا حاضر شود تا برایش شفاعت نموده، آنچه را که درست است به وی نشان بدهد، آنگاه خدا\*\* بر او ترحم نموده، می‌فرماید: «آزادش سازید! نگذارید بمیرد! چون برای او فدیهای یافته‌ام.»<sup>25</sup> آنوقت بدن او مثل بدن یک طفل، سالم شده، دوباره جوان و قوی می‌گردد.<sup>26</sup> هر وقت بحضور خدا دعا کند، خدا دعایش را شنیده، او را اجابت می‌کند و او با شادی خدا را پرستش می‌نماید و خدا او را به وضع خوب گذشته‌اش بر می‌گرداند.<sup>27</sup> سپس او به مردم خواهد گفت: «من گناه کردم و به راستی عمل ننمودم ولی خدا از سر تصمیم گذشت.<sup>28</sup> او نگذاشت بمیرم و از نور زندگی محروم گردم.»

<sup>29</sup> خدا بارها این کار را برای انسان انجام می‌دهد <sup>30</sup> و جان او را از مرگ می‌رهاند تا نور زندگی بر او بتابد.<sup>31</sup> ای ایوب، به آنچه که گفتم خوب توجه کن و بگذار به سخنانم ادامه دهم؛<sup>32</sup> ولی اگر چیزی برای گفتن داری، بگو؛ می‌خواهم آن را بشنوم، چون بهیچ وجه مایل نیستم که ابهامی برایت باقی

\* «فرستاده ای از آسمان» یا «یکی از هزاران فرشته».  
 \*\* «خدا» یا «فرشته».

میرسانی؟<sup>8</sup> خواه گناه کنی، و خواه کار خوب انجام دهی، تأثیر آن فقط بر انسانهاست.

<sup>9</sup> وقتی به انسانها ظلم می‌شود، آنها ناله می‌کنند و فریاد برمی‌آورند تا کسی به داشتن برسد.<sup>10</sup> اما آنها به خدایی که آنها را آفریده و از حیوانات و پرندگان دانایتر گردانیده، و در تاریکیها به آنها نور امید می‌بخشد، روی نمی‌آورند.

<sup>12</sup> فریاد برمی‌آورند و کمک می‌طلبند اما خدا پاسخی نمی‌دهد، زیرا متکبر و شرور هستند.<sup>13</sup> فریاد آنها سودی ندارد، زیرا خدای قادر مطلق آن را نمی‌شنود و به آن توجهی ندارد.<sup>14</sup> ای ایوب، تو می‌گویی که خدا را نمی‌توانی ببینی، اما صبر کن و منتظر باش، چون او به دعوی تو رسیدگی خواهد کرد.<sup>15</sup> می‌گویی: «خدا گناهکار را مجازات نمی‌کند و به گناهان او توجهی ندارد.»<sup>16</sup> اما تو از روی نادانی سخن می‌گویی و حرفه‌بیت پوچ و باطل است.

### البهو از نیکی خدا تمجید می‌کند

حوصله کن و به آنچه که درباره خدا می‌گویم گوش بده.<sup>3</sup> من با دانش وسیع خود به تو نشان خواهم داد که خالق من عادل است.<sup>4</sup> بدان کسی که در مقابل تو ایستاده، مردی فاضل است و آنچه می‌گوید عین حقیقت می‌باشد.

<sup>5</sup> فهم و دانایی خدا کامل است. او قادر به انجام هر کاری است، با وجود این کسی را خوار نمی‌شمارد.

<sup>6</sup> او بدکاران را بی‌سزا نمی‌گذارد و به داد مظلومان می‌رسد.<sup>7</sup> از نیکان حمایت کرده، آنها را چون پادشاهان سرفراز می‌نماید و عزت ابدی به آنها می‌بخشد.<sup>8</sup> هرگاه در زحمت بیافتند و اسیر و گرفتار شوند،<sup>9</sup> خدا اعمال گناه‌آلود و تکبر ایشان را که موجب گرفتاریشان شده به آنها نشان می‌دهد<sup>10</sup> و به

ایشان کمک می‌کند که به سخنان او توجه نمایند و از گناه دست بکشند.<sup>11</sup> اگر به او گوش داده، از او اطاعت کنند، آنوقت تمام عمر شادمان و خوشبخت خواهند بود؛<sup>12</sup> و اگر گوش ندهند، در جنگ هلاک شده، در جهل و نادانی خواهند مرد.

<sup>13</sup> اشخاص خدانشناس در دل خود خشم را می‌پروراند و حتی وقتی خدا آنها را تنبیه می‌کند از

را از نظر او پنهان سازد.<sup>23</sup> پس خدا احتیاجی ندارد که برای داوری کردن انسان صبر کند.<sup>24</sup> بی‌آنکه نیازی به تحقیق و بررسی باشد خدا قدرتمندان را خرد و متلاشی می‌کند و دیگران را بجای آنها می‌نشانند،<sup>25</sup> زیرا او از کارهای ایشان آگاه است و در یک شب ایشان را سرنگون می‌سازد.<sup>26</sup> او آنها را در حضور همگان به سزای اعمالشان می‌رساند،<sup>27</sup> چون از پیروی او انحراف ورزیده به احکام او توجهی نکرده‌اند،<sup>28</sup> و آنچنان بر فقرا ظلم نموده‌اند که فریادشان به گوش خدا رسیده است. بلی، خدا ناله مظلومان را می‌شنود.

<sup>29</sup> وقتی او آرام است، کیست که بتواند او را مضطرب کند؟ و چون روی خود را ببوشاند، کیست که بتواند او را ببیند؟ هیچ قومی و هیچ انسانی نمی‌تواند.<sup>30</sup> او نمی‌گذارد بدکاران بر مردم حکومت رانند و آنها را اسیر کنند.

<sup>31</sup> ای ایوب، آیا گناهانت را پیش خدا اعتراف نموده‌ای؟ آیا به او قول داده‌ای که دیگر گناه نکنی؟<sup>32</sup> آیا از خدا خواسته‌ای که خطاهایت را به تو نشان دهد؟ آیا حاضری از آنها دست بکشی؟<sup>33</sup> تا زمانی که دست از مخالفت برداری نمی‌توانی انتظار داشته باشی که خدا آنطور که تو می‌خواهی رفتار کند. حال تصمیم با توست، نه با من. بگو چه فکر می‌کنی.<sup>34</sup> هر انسان فهمیده و با شعوری این حرف مرا تصدیق خواهد کرد که تو مثل آدم احمق حرف می‌زنی.<sup>36</sup> مستحق که تو را بخاطر سخنان کفرآمیزت به اشد مجازات برسانند،<sup>37</sup> زیرا اکنون نافرمانی، کفر و اهانت به خدا را بر گناهان دیگر خود افزوده‌ای.

35  
آیا این درست است که ادعا می‌کنی که در حضور خدا بی‌گناهی، و می‌گویی: «از این پاکی و بی‌گناهی خود سودی نبرده‌ام»؟

<sup>4</sup> من جواب تو و همه دوستانت را می‌دهم. <sup>5</sup> بیه آسمان بلندی که بر فراز سر توست نگاه کن. <sup>6</sup> اگر گناه کنی چه لطمه‌ای به خدا می‌زنی؟ اگر خطاهای تو زیاد شود چه تأثیری بر او دارد؟ <sup>7</sup> اگر گناه کنی، چه نفعی به او

بسوی هدف پرتاب می‌نماید.<sup>33</sup> زرد او از فرا رسیدن طوفان خبر می‌دهد؛ و حتی حیوانات نیز از آمدن آن آگاه می‌شوند.

دل من می‌لرزد؛ گوش دهید و غرش صدای خدا را بشنوید.<sup>34</sup> او برق خود را به سراسر آسمان می‌فرستد.<sup>35</sup> سپس غرش صدای او شنیده می‌شود، غرش مهیب رعد به گوش می‌رسد و باز برق، آسمان را روشن می‌کند.<sup>36</sup> صدای او در رعد باشکوه است. ما نمی‌توانیم عظمت قدرت او را درک کنیم.<sup>37</sup> وقتی او برف و باران شدید بر زمین می‌فرستد،<sup>38</sup> مردم از کار کردن باز می‌مانند و متوجه قدرت او می‌شوند،<sup>39</sup> حیوانات وحشی به پناهگاه خود می‌شتابند و در لانه‌های خویش پنهان می‌مانند.

<sup>40</sup> از جنوب طوفان می‌آید و از شمال سرما.<sup>41</sup> خدا بر آنها می‌دمد، بطوری که حتی وسیعترین دریاها نیز یخ می‌بندد.<sup>42</sup> او ابرها را از رطوبت، سنگین می‌کند و برق خود را بوسیله آنها پراکنده می‌سازد.<sup>43</sup> آنها به دستور او به حرکت در می‌آیند و احکام او را در سراسر زمین به جا می‌آورند.<sup>44</sup> او ابرها را برای مجازات مردم و یا برای سیراب کردن زمین و نشان دادن رحمتش به ایشان، می‌فرستد.

<sup>45</sup> ای ایوب، گوش بده و درباره اعمال شگفت‌آور خدا تأمل و تفکر کن.<sup>46</sup> آیا تو می‌دانی که خدا چگونه تمام طبیعت را اداره نموده، برق را از ابرها ساطع می‌کند؟<sup>47</sup> آیا تو می‌دانی چگونه ابرها در هوا معلق می‌مانند؟ آیا تو عظمت این کار خدا را می‌توانی درک کنی؟<sup>48</sup> آیا وقتی زمین زیر وزش باد گرم جنوب قرار دارد و لباس‌هایت از گرما به تنت چسبیده است،<sup>49</sup> تو می‌توانی به خدا کمک کنی تا وضع آسمان را که مانند فلز سخت است تغییر دهد؟

<sup>50</sup> آیا تو می‌توانی به ما بگویی چگونه باید با خدا مواجه شد؟ ما با این فکر تاریکمان نمی‌دانیم چگونه با او سخن گوئیم.<sup>51</sup> من با چه جرأتی با خدا صحبت کنم؟ چرا خود را به کشتن دهم؟<sup>52</sup> همانطور که در یک روز آفتابی بی‌ایر، نمی‌توانیم به تابش خورشید نگاه کنیم،<sup>53</sup> همچنان نیز نمی‌توانیم به جلال پر شکوه خدا که از

او کمک نمی‌طلبند.<sup>54</sup> آنها بسوی فساد و هزنگی کشیده می‌شوند و در عنفوان جوانی می‌میرند.<sup>55</sup> خدا بوسیله سختی و مصیبت با انسان سخن می‌گوید و او را از رنج‌هایش می‌رهاند.

<sup>56</sup> خدا می‌خواهد تو را از این سختی و مصیبت برهاند و تو را کامیاب سازد تا بتوانی در امنیت و وفور نعمت زندگی کنی.<sup>57</sup> اما در حال حاضر تو برای شرارت خود مجازات می‌شوی.<sup>58</sup> مواظب باش کسی با رشوه و ثروت، تو را از راه راست منحرف نسازد.<sup>59</sup> فریاد تو بجایی نخواهد رسید و با قدرت خود نمی‌توانی از این تنگنا آزاد شوی.

<sup>60</sup> در آرزوی فرا رسیدن شب و فرصت‌های آن برای ارتکاب گناه مباش.<sup>61</sup> از گناه دوری کن، زیرا خدا این گرفتاری را به همین سبب فرستاده است تا تو را از گناه دور نگه دارد.

<sup>62</sup> بدان که قدرت خدا برتر از هر قدرتی است. کیست که مثل او بتواند به انسان تعلیم دهد؟<sup>63</sup> چه کسی می‌تواند چیزی به خدا یاد دهد و یا او را به بی‌انصافی متهم سازد؟

### الیهو عظمت خدا را اعلام می‌کند

<sup>64</sup> خدا همیشه بخاطر کارهایش مورد ستایش مردم قرار گرفته است، پس تو هم باید او را ستایش کنی.<sup>65</sup> همه مردم کارهای خدا را مشاهده می‌کنند، هر چند از درک کامل آنها عاجزند.<sup>66</sup> زیرا خدا بقدری عظیم است که نمی‌توان او را آنچنانکه باید شناخت و به ازلیت وی پی برد.

<sup>67</sup> او بخار آب را به بالا می‌فرستد و آن را به باران تبدیل می‌کند.<sup>68</sup> سپس ابرها آن را به فراوانی برای انسان فرو می‌ریزند.<sup>69</sup> آیا واقعاً کسی چگونگی گسترده شدن ابرها در آسمان و برخاستن غرش رعد از درون آنها را می‌فهمد؟<sup>70</sup> ببینید چگونه سراسر آسمان را با برق روشن می‌سازد، ولی اعماق دریا همچنان تاریک می‌مانند.<sup>71</sup> خدا با کارهای حیرت‌انگیز خود غذای فراوان در دسترس همه انسانها قرار می‌دهد.<sup>72</sup> او دست‌های خود را با تیرهای آتشین برق پر می‌کند و هر یک از آنها را



<sup>19</sup> آیا می‌دانی روشنایی و تاریکی از کجا می‌آیند؟<sup>20</sup> آیا می‌توانی حدودشان را پیدا کنی و به سرچشمه آنها برسی؟<sup>21</sup> البته تو همه این چیزها را می‌دانی! مگر نه این است که تو هنگام خلقت دنیا وجود داشته‌ای!

<sup>22</sup> آیا تو مخزنهای برف را دیده‌ای؟ آیا می‌دانی تگرگ در کجا ساخته و انبار می‌شود؟<sup>23</sup> من آنها را برای زمان جنگ و بلا ذخیره کرده‌ام.<sup>24</sup> آیا می‌دانی روشنایی از کجا می‌آید و باد شرقی از کجا می‌وزد؟

<sup>25,26,27</sup> چه کسی دره‌ها را برای سیلابها حفر نمود و مسیر برق آسمان را تعیین کرد؟ چه کسی باران را بر بیابانهای خشک و متروک می‌باراند تا زمین ویران و بایر سیراب گشته گیاهان تازه برویاند؟

<sup>28</sup> آیا باران یا شبنم پدري دارد؟<sup>29</sup> کیست که یخ را به وجود می‌آورد و شبنم را تولید می‌کند،<sup>30</sup> آب را به یخ مبدل می‌سازد و سطح دریا را مانند سنگ، منجمد می‌نماید؟

<sup>31</sup> آیا می‌توانی مجموعه ستارگان پروین را بهم ببندی؟ یا رشته منظومه جبار را باز کنی؟<sup>32</sup> آیا می‌توانی گردش منظم فصول را اداره کنی و دب اکبر را با ستارگانش در آسمان هدایت نمایی؟<sup>33</sup> آیا از قوانین آسمان سر در می‌آوری و می‌دانی اینها چه تأثیری بر زمین دارند؟<sup>34</sup> آیا می‌توانی بر سر ابرها فریاد بزنی تا ببارند؟<sup>35</sup> آیا می‌توانی به برق آسمان دستور دهی در مسیرش روانه شود؟ و آیا او فرمان تو را اطاعت خواهد کرد؟

<sup>36</sup> کیست که فهم و شعور به انسان می‌دهد؟<sup>37,38</sup> کیست که با حکمتش ابرها را می‌شمارد و مشکهای آب آسمان را بر زمین خالی می‌کند و خاک را بصورت کلوخهای گلی در می‌آورد؟

<sup>39,40</sup> آیا می‌توانی برای ماده شیر و بچه‌هایش که در لانه خود لمیده و یا در جنگل به کمین نشسته‌اند، خوراک تهیه کنی تا شکمشان را سیر کنند؟<sup>41</sup> وقتی کلاغها به اینسو و آنسو پرواز می‌کنند تا شکم گرسنه خود و جوجه‌هایشان را که نزد خدا فریاد بر می‌آورند سیر کنند، چه کسی برایشان خوراک تهیه می‌کند؟

آسمان با درخشندگی خیره کننده‌ای بر ما نمایان می‌شود خیره شویم.<sup>23</sup> ما نمی‌توانیم به قدرت خدای قادر مطلق پی ببریم. او نسبت به ما عادل و رحیم است و بر کسی ظلم نمی‌کند،<sup>24</sup> و تحت‌تأثیر داناترین مردم جهان نیز قرار نمی‌گیرد، از این جهت ترس و احترام او در دل همه مردم جا دارد.

## پاسخ خداوند

آنگاه خداوند از درون گردباد به ایوب چنین پاسخ داد:

### 38

<sup>2</sup> این کیست که با حرفهای پوچ و بی‌معنی حکمت مرا رد می‌کند؟<sup>3</sup> حال، مثل یک مرد بایست و به پرسش من پاسخ بده.

<sup>4</sup> وقتی زمین را بنیاد نهادم تو کجا بودی؟ اگر می‌دانی به من بگو.<sup>5</sup> آیا می‌دانی اندازه‌های زمین چگونه تعیین شد و چه کسی آن را با شاقول اندازه گرفت؟<sup>6,7</sup> آیا می‌دانی وقتی در میان غریب شادی ستارگان صبح و فرشتگان آسمان، زمین بنیاد نهاده می‌شد، پایه‌های آن بر چه چیز قرار گرفت و سنگ زاویه آن را چه کسی کار گذاشت؟<sup>8</sup> وقتی دریا از شکم زمین بیرون آمد چه کسی برای آن حد گذاشت؟<sup>9</sup> این من بودم که دریا را با ابرها پوشاندم و با تاریکی برایش قنداقه درست کردم،<sup>10</sup> حدود آن را تعیین نمودم و با سواحل، آن را محصور کردم.<sup>11</sup> به دریا گفتم: «از اینجا جلوتر نیا و موجهای سرکش تو از این حد تجاوز نکنند!»

<sup>12</sup> آیا در تمام عمرت هرگز به خورشید فرمان داده‌ای که طلوع کند؟<sup>13</sup> آیا هرگز به روشنایی روز گفته‌ای که کرانه‌های زمین را در بر بگیرد تا شرارت شب رخت بربندد؟<sup>14,15</sup> آیا هرگز سپیده صبح را به رنگ قرمز درآورده‌ای تا روشنایی روز نمایان شده بندگان را از ظلم و شرارت باز دارد؟

<sup>16</sup> آیا چشمه‌هایی را که دریاها از آن جاری می‌گردند کشف کرده‌ای و یا به اعماق دریاها قدم گذاشته‌ای؟<sup>17</sup> آیا دروازه‌های دنیای تاریک مردگان را دیده‌ای؟<sup>18</sup> آیا می‌دانی پهنای زمین چقدر است؟ اگر می‌دانی به من بگو!

شیبور، شیهه برمی‌آورد و بوی جنگ را از فاصله دور استشمام می‌کند. از غوغای جنگ و فرمان سرداران به وجد می‌آید.

<sup>26</sup> آیا تو به شاهین یاد داده‌ای که چگونه بپرد و بالهایش را بسوی جنوب پهن کند؟ <sup>27</sup> آیا به فرمان توست که عقاب بر فراز قله‌ها به پرواز در می‌آید تا در آنجا آشیانه خود را بسازد؟ <sup>28</sup> ببین چگونه روی صخره‌ها آشیانه می‌سازد و بر قله‌های بلند زندگی می‌کند <sup>29</sup> و از آن فاصله دور، شکار خود را زیر نظر می‌گیرد. <sup>30</sup> ببین چگونه دور اجساد کشته شده را می‌گیرند و جوجه‌هایشان خون آنها را می‌خورند.

40 آیا هنوز هم می‌خواهی با من که خدای قادر مطلق هستم مباحثه کنی؟ تو که از من

انتقاد می‌کنی آیا می‌توانی جوابم را بدهی؟

ایوب به خداوند چنین پاسخ داد: <sup>4</sup> «من کوچکتر از آنم که بتوانم به تو جواب دهم. دست بر دهانم می‌گذارم و دیگر سخن نمی‌گویم.»

<sup>6</sup> آنگاه خداوند از میان گردباد بار دیگر به ایوب چنین گفت:

<sup>7</sup> اکنون مثل یک مرد بایست و به سؤال من جواب بده. <sup>8</sup> آیا مرا به بی‌عدالتی متهم می‌سازی و مرا محکوم می‌کنی تا ثابت کنی که حق با توست؟ <sup>9</sup> آیا تو مثل من توانا هستی؟ آیا صدای تو می‌تواند مانند رعد من طنین اندازد؟ <sup>10</sup> اگر چنین است پس خود را به قر و شکوه ملبس ساز و با جلال و عظمت به پا خیز. <sup>11</sup> به متکبران نگاه کن و با خشم خود آنها را به زیر انداز. <sup>12</sup> آیا یک نگاه، متکبران را ذلیل کن و بدکاران را در جایی که ایستاده‌اند پامال نما. <sup>13</sup> آنها را با هم در خاک دفن کن و ایشان را در دنیای مردگان به بند بکش. <sup>14</sup> اگر بتوانی این کارها را بکنی، آنگاه من قبول می‌کنم که با قوت خود می‌توانی نجات یابی.

<sup>15</sup> آنگاهی به بهیموت\* ببنداز! من او را آفریده‌ام، همانطور که تو را آفریده‌ام! او مثل گاو علف

39 آیا می‌دانی بز کوهی چطور می‌زاید؟ آیا وضع حمل آهو را با چشم خود دیده‌ای؟

<sup>32</sup> آیا می‌دانی چند ماه طول می‌کشد تا بچه‌های خود را زاییده از بارداری فارغ شوند؟ <sup>4</sup> بچه‌های آنها در صحرا رشد می‌کنند، سپس والدین خود را ترک نموده، دیگر نزدشان بر نمی‌گردند.

<sup>6</sup> گورخرها را چه کسی وحشی بار می‌آورد؟ <sup>7</sup> مین بیابانها و شورزارها را مسکن آنها ساخته‌ام. <sup>8</sup> از سر و صدای شهر بیزارند و کسی نمی‌تواند آنها را رام کند. <sup>9</sup> دامنه کوهها چراگاه آنهاست و در آنجا هر سبزه‌ای پیدا کنند می‌خورند.

<sup>9</sup> آیا گاو وحشی راضی می‌شود تو را خدمت کند؟ آیا او کنار آخور تو می‌ایستد؟ <sup>10</sup> آیا می‌توانی گاو وحشی را با طناب ببندی تا زمینت را شخم بزند؟ <sup>11</sup> آیا صرفاً باخاطر قوت زیادش می‌توانی به او اعتماد کنی و کار خودت را به او بسپاری؟ <sup>12</sup> آیا می‌توانی او را بفروستی تا محصولت را بیاورد و در خرمنگاه جمع کند؟

<sup>13</sup> استرمرغ با غرور بالهایش را تکان می‌دهد، ولی نمی‌تواند مانند لکک پرواز کند. <sup>14</sup> استرمرغ تخمهای خود را روی زمین می‌گذارد تا خاک آنها را گرم کند. <sup>15</sup> او فراموش می‌کند که ممکن است کسی بر آنها پا بگذارد و آنها را له کند و یا حیوانات وحشی آنها را از بین ببرند. <sup>16</sup> او نسبت به جوجه‌هایش چنان بی‌توجه است که گویی مال خودش نیستند، و اگر بمیرند اعتنایی نمی‌کند؛ <sup>17</sup> زیرا من او را از فهم و شعور محروم کرده‌ام. <sup>18</sup> ولی هر وقت بالهایش را باز می‌کند تا بود هیچ اسب و سوارکاری به پایش نمی‌رسد.

<sup>19</sup> آیا قوت اسب را تو به او داده‌ای؟ یا تو گردننش را با یال پوشانیده‌ای؟ <sup>20</sup> آیا تو به او توانایی بخشیده‌ای تا چون ملخ خیز بردارد و با شیهه‌اش ترس ایجاد کند؟ <sup>21</sup> <sup>22</sup> <sup>23</sup> ببین چگونه سم خود را به زمین می‌کوبد و از قدرت خویش لذت می‌برد. هنگامی که به جنگ می‌رود نمی‌هراسد؛ تیغ شمشیر و رگبار تیر و برق نیزه او را به عقب بر نمی‌گرداند. <sup>24</sup> وحشیانه سم بر زمین می‌کوبد و بمجرد نواخته شدن شیبور حمله، به میدان کارزار یورش می‌برد. <sup>25</sup> آیا شنیدن صدای

\* «بهیموت» یک نوع حیوان عظیم الجثه بوده است.

می‌خورد.<sup>16</sup> کمر پر قدرت و عضلات شکمش را ملاحظه کن.<sup>17</sup> دمش مانند درخت سرو، راست است. رگ و پی رانش محکم بهم بافته شده است.<sup>18</sup> استخوانهایش مانند تکه‌های مفرغ و دنده‌هایش چون میله‌های آهن، محکم می‌باشند.<sup>19</sup> عجیب‌ترین مخلوق من است و تنها من می‌توانم او را از پای درآورم.<sup>20</sup> کوهها بهترین علفه خود را به او می‌دهند و حیوانات وحشی در کنار او بازی می‌کنند.<sup>21</sup> زیر درختان کنار، در نیزارها دراز می‌کشد<sup>22</sup> و سایه آنها او را می‌پوشانند و درختان بید کنار رودخانه او را احاطه می‌کنند.<sup>23</sup> طغیان رودخانه‌ها او را مضطرب نمی‌سازد و حتی اگر امواج جوشان رود اردن بر سرش بریزد، ترس به خود راه نمی‌دهد.<sup>24</sup> هیچکس نمی‌تواند قلاب به بینی او بزند و او را به دام اندازد.

آیا می‌توانی تمساح را با قلاب صید کنی یا به دور زبانش کمند بیندازی؟<sup>25</sup> آیا می‌توانی از بینی او طناب رد کنی یا چانه‌اش را با نیزه سوراخ نمایی؟<sup>26</sup> آیا از تو خواهش خواهد کرد که دست از سرش برداری؟<sup>27</sup> آیا می‌پذیرد که تا آخر عمر، او را برده خود سازی؟<sup>28</sup> آیا می‌توانی با او مثل یک پرنده بازی کنی یا به او افسار زده، او را به کنیزانت هدیه نمایی؟<sup>29</sup> آیا ماهیگران می‌توانند او را تکه‌تکه کرده، به تاجران بفروشند؟<sup>30</sup> آیا تیر به پوست او فرو می‌رود یا نیزه ماهیگیری سر او را سوراخ می‌کند؟<sup>31</sup> اگر به او دست بزنی چنان آشوبی به پا می‌کند که دیگر هرگز هوس نکنی به او نزدیک شوی!

<sup>32</sup> هرکه بخواهد او را بگیرد از دیدنش به لرزه می‌افتد و تلاشش نافرجام می‌ماند.<sup>33</sup> هیچکس جرأت ندارد او را تحریک کند یا در مقابلش بایستد.<sup>34</sup> در تمام دنیا کسی نیست که با او درگیر شود و جان سالم بدر برد.

#### پاسخ ایوب به خدا

سپس ایوب در جواب خداوند چنین گفت:

**42** می‌دانم که تو هر چه اراده کنی می‌توانی انجام دهی.<sup>1</sup> می‌پرسی: «کیست که با حرفهای پوچ و بی‌معنی منکر حکمت من می‌شود؟» آن شخص منم. من نمی‌دانستم چه می‌گفتم. درباره چیزهایی سخن می‌گفتم که فوق از عقل من بود. <sup>2</sup> تو از من

می‌خورد.<sup>16</sup> کمر پر قدرت و عضلات شکمش را ملاحظه کن.<sup>17</sup> دمش مانند درخت سرو، راست است. رگ و پی رانش محکم بهم بافته شده است.<sup>18</sup> استخوانهایش مانند تکه‌های مفرغ و دنده‌هایش چون میله‌های آهن، محکم می‌باشند.<sup>19</sup> عجیب‌ترین مخلوق من است و تنها من می‌توانم او را از پای درآورم.<sup>20</sup> کوهها بهترین علفه خود را به او می‌دهند و حیوانات وحشی در کنار او بازی می‌کنند.<sup>21</sup> زیر درختان کنار، در نیزارها دراز می‌کشد<sup>22</sup> و سایه آنها او را می‌پوشانند و درختان بید کنار رودخانه او را احاطه می‌کنند.<sup>23</sup> طغیان رودخانه‌ها او را مضطرب نمی‌سازد و حتی اگر امواج جوشان رود اردن بر سرش بریزد، ترس به خود راه نمی‌دهد.<sup>24</sup> هیچکس نمی‌تواند قلاب به بینی او بزند و او را به دام اندازد.

#### 41

آیا می‌توانی تمساح را با قلاب صید کنی یا به دور زبانش کمند بیندازی؟<sup>25</sup> آیا می‌توانی از بینی او طناب رد کنی یا چانه‌اش را با نیزه سوراخ نمایی؟<sup>26</sup> آیا از تو خواهش خواهد کرد که دست از سرش برداری؟<sup>27</sup> آیا می‌پذیرد که تا آخر عمر، او را برده خود سازی؟<sup>28</sup> آیا می‌توانی با او مثل یک پرنده بازی کنی یا به او افسار زده، او را به کنیزانت هدیه نمایی؟<sup>29</sup> آیا ماهیگران می‌توانند او را تکه‌تکه کرده، به تاجران بفروشند؟<sup>30</sup> آیا تیر به پوست او فرو می‌رود یا نیزه ماهیگیری سر او را سوراخ می‌کند؟<sup>31</sup> اگر به او دست بزنی چنان آشوبی به پا می‌کند که دیگر هرگز هوس نکنی به او نزدیک شوی!

<sup>32</sup> هرکه بخواهد او را بگیرد از دیدنش به لرزه می‌افتد و تلاشش نافرجام می‌ماند.<sup>33</sup> هیچکس جرأت ندارد او را تحریک کند یا در مقابلش بایستد.<sup>34</sup> در تمام دنیا کسی نیست که با او درگیر شود و جان سالم بدر برد.

<sup>12</sup> از عظمت و قدرت اعضای بدن او دیگر چه گویم؟<sup>13</sup> <sup>14</sup> کیست که بتواند پوست او را بشکافد؟ یا کیست که جرأت کند به دندانهای ترسناک او نزدیک شود و یا دهان او را باز کند؟<sup>15</sup> <sup>16</sup> <sup>17</sup> <sup>18</sup> <sup>19</sup> <sup>20</sup> <sup>21</sup> <sup>22</sup> <sup>23</sup> <sup>24</sup> <sup>25</sup> <sup>26</sup> <sup>27</sup> <sup>28</sup> <sup>29</sup> <sup>30</sup> <sup>31</sup> <sup>32</sup> <sup>33</sup> <sup>34</sup>

زیبایی دختران ایوب نبودند، و پدرشان به آنها هم مانند برادرانشان ارث داد.<sup>6</sup> پس از آن، ایوب صد و چهل سال دیگر عمر کرد و فرزندان خود را تا پشت چهارم دید.<sup>17</sup> او سرانجام پس از یک زندگی طولانی در حالیکه پیر و سالخورده شده بود وفات یافت.

خواستی که به سخنانت گوش کنم و به سؤالی که از من می‌کنی پاسخ دهم. <sup>5</sup>پیش از این گوش من درباره تو چیزهایی شنیده بود، ولی اکنون چشم من تو را می‌بیند! <sup>6</sup>از اینجهت از خود بیزار شده در خاک و خاکستر توبه می‌کنم.

### خاتمه

<sup>7</sup>هنگامی که خداوند صحبت خود را با ایوب تمام

کرد، به الیفاز نیمانی فرمود: «از تو و از دو رفیقت خشمگین هستم، زیرا سخنان شما درباره من مانند سخنان بندهام ایوب، درست نبوده است. <sup>8</sup>اکنون هفت گوساله و هفت قوچ بگیرید و پیش بندهام ایوب بروید و آنها را برای گناه خود قربانی کنید؛ و بنده من ایوب برای شما دعا خواهد کرد و من دعای او را مستجاب نموده، از مجازات شما درمی‌گذرم.»

<sup>9</sup>پس الیفاز نیمانی، بلد شوحی و سوfer نعماتی همان طور که خداوند امر فرموده بود عمل کردند و خداوند دعای ایوب را در حق ایشان اجابت نمود. <sup>10</sup>آنگاه، پس از آنکه ایوب برای دوستان خود دعا کرد، خداوند ثروت و خوشبختی از دست رفته‌اش را به او باز گردانید. درواقع، خداوند دو برابر آنچه را که ایوب قبلاً داشت به او بخشید. <sup>11</sup>اتوقت تمام برادران و خواهران و دوستان سابقش پیش او آمده، در خانه‌اش با او جشن گرفتند و او را که خداوند به مصیبت‌ها مبتلا کرده بود تسلی دادند و هر کدام از آنها پول و انگشتر طلا برایش هدیه آوردند.

<sup>12</sup>به این ترتیب خداوند، ایوب را بیش از پیش برکت داد. ایوب صاحب چهارده هزار گوسفند، شش هزار شتر، هزار جفت گاو و هزار ماده الاغ شد.

<sup>13</sup>و<sup>14</sup> همچنین خدا به او هفت پسر و سه دختر داد. اسامی دختران ایوب از این قرار بود: یمیمه، قصیعه و قرن هفوک. <sup>15</sup>در تمام آن سرزمین دخترانی به